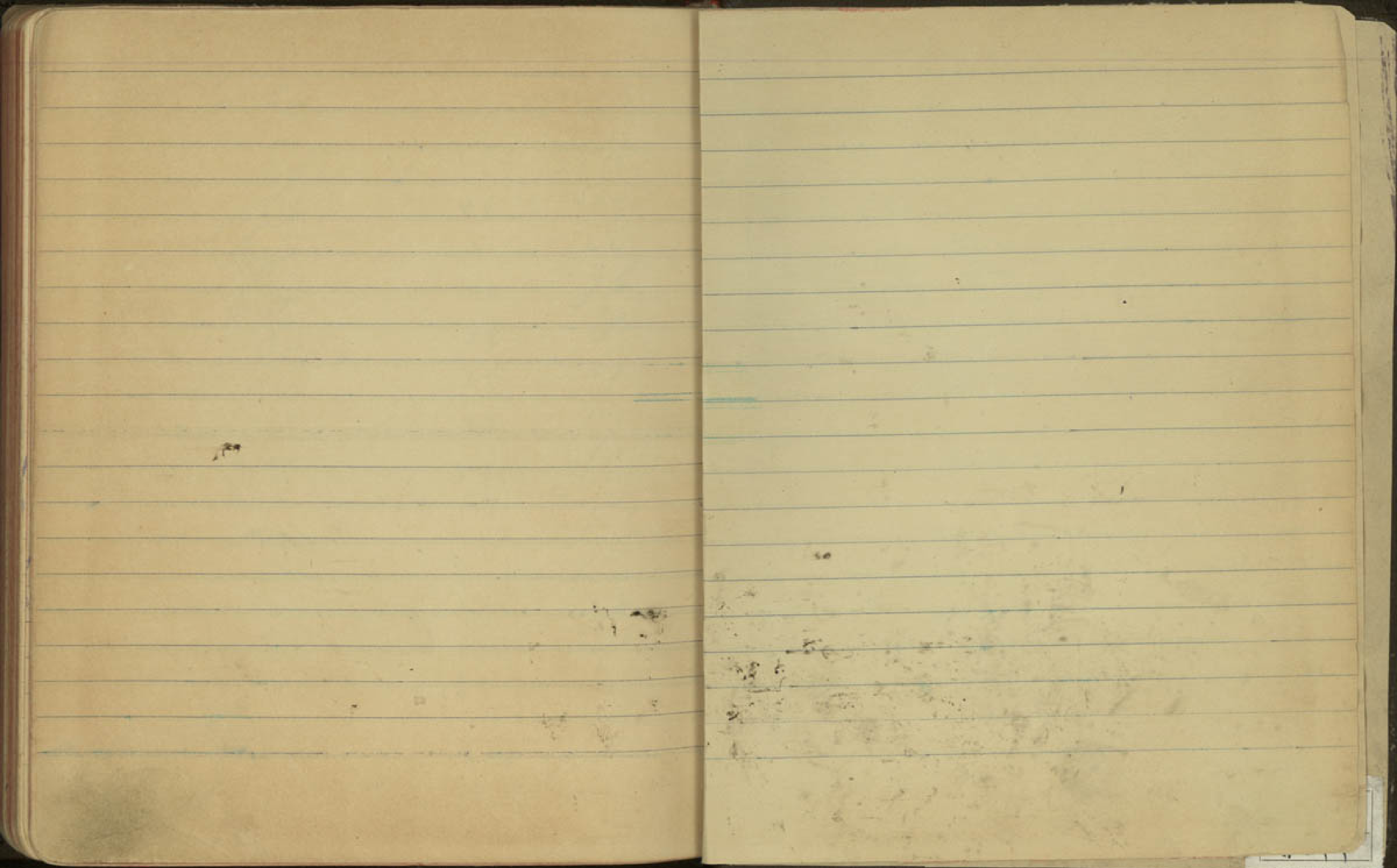
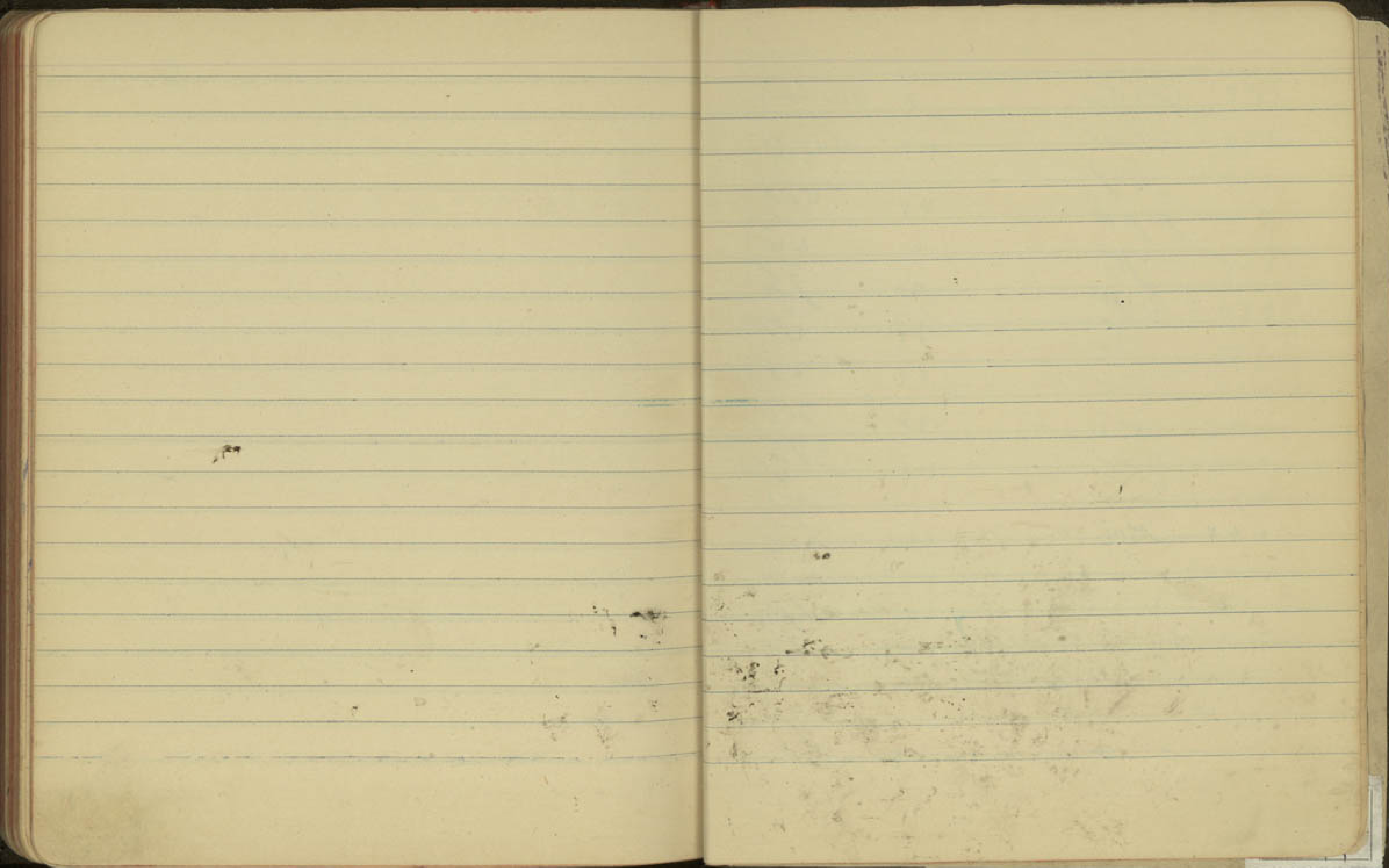
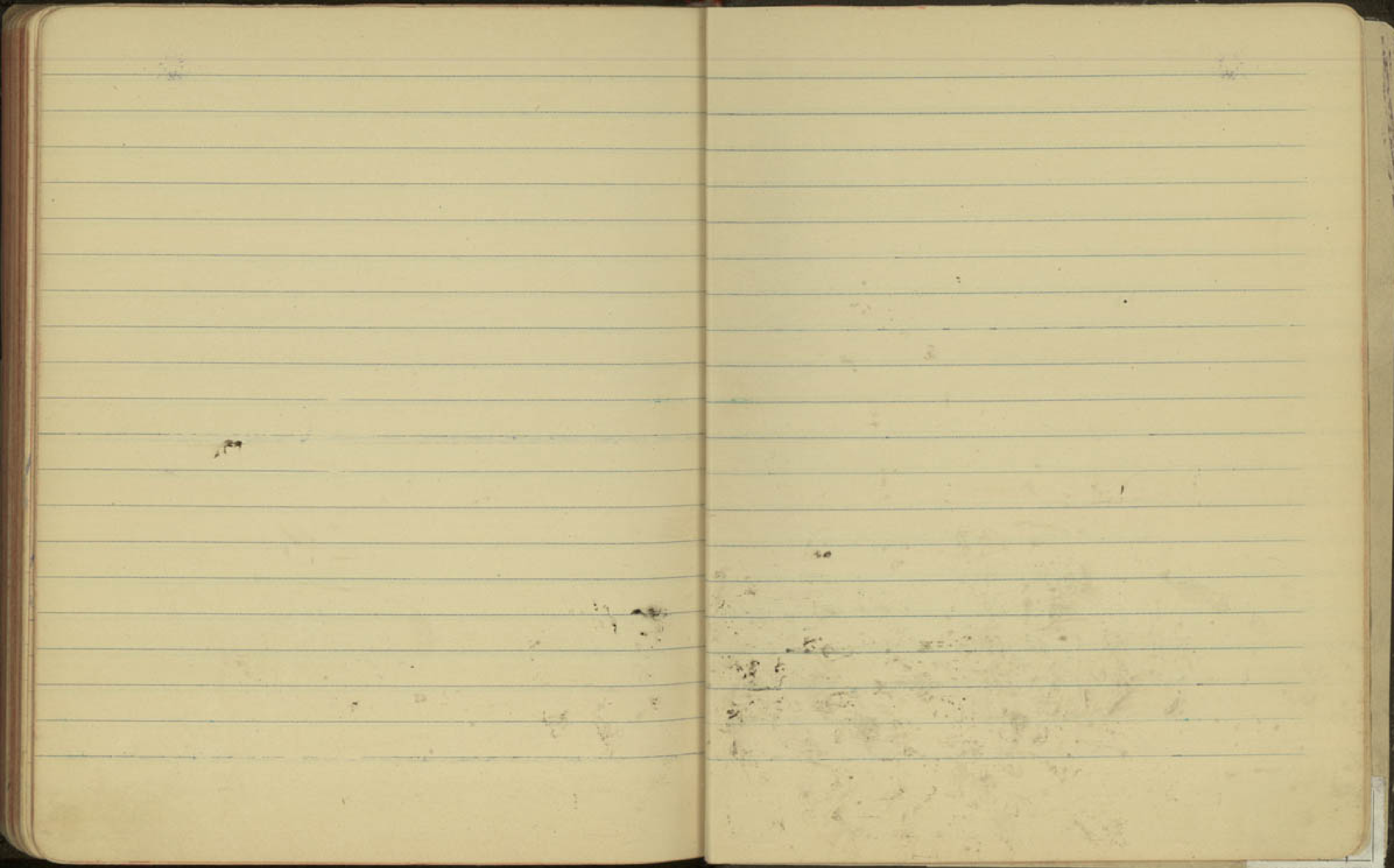
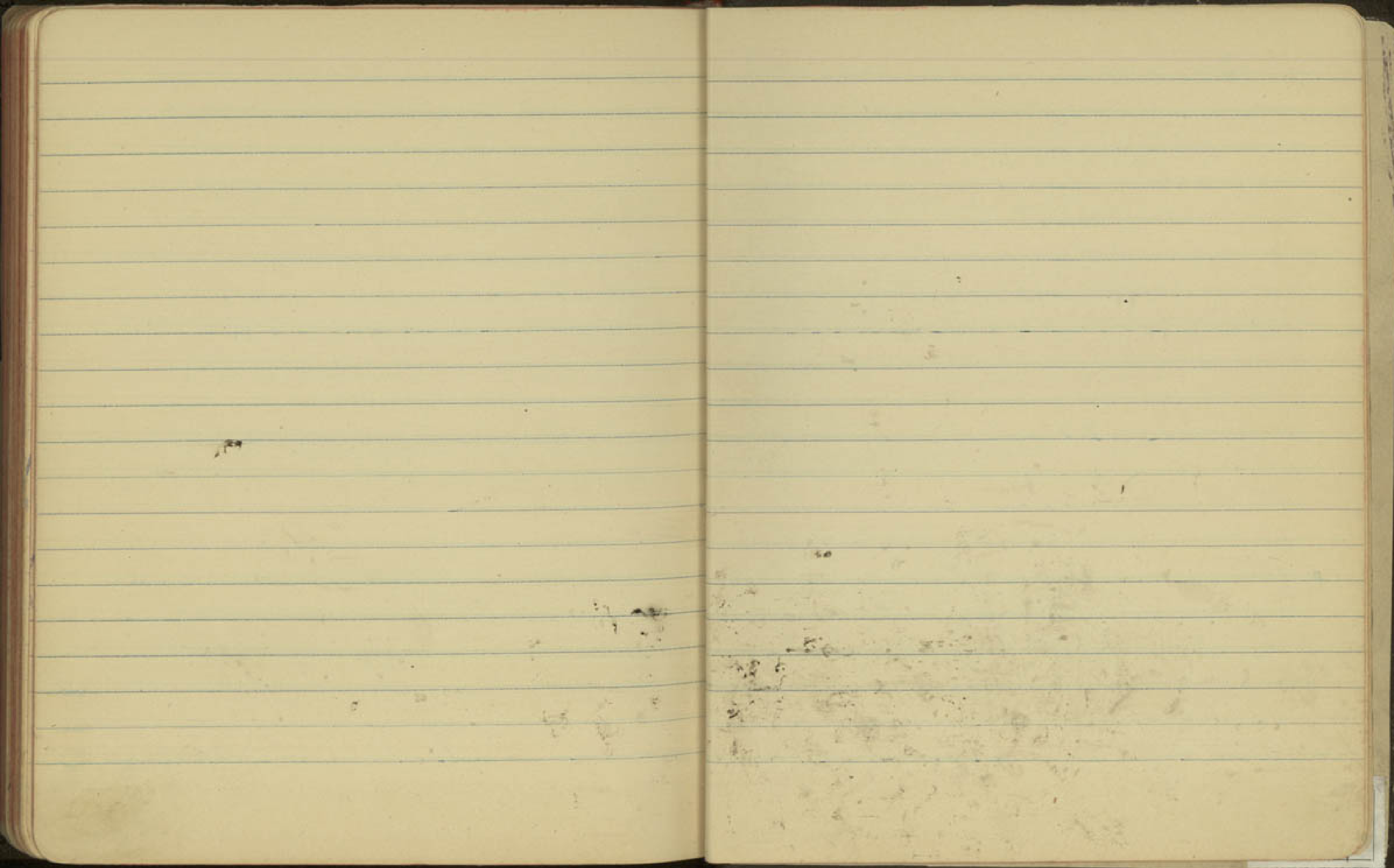
شعر ۱

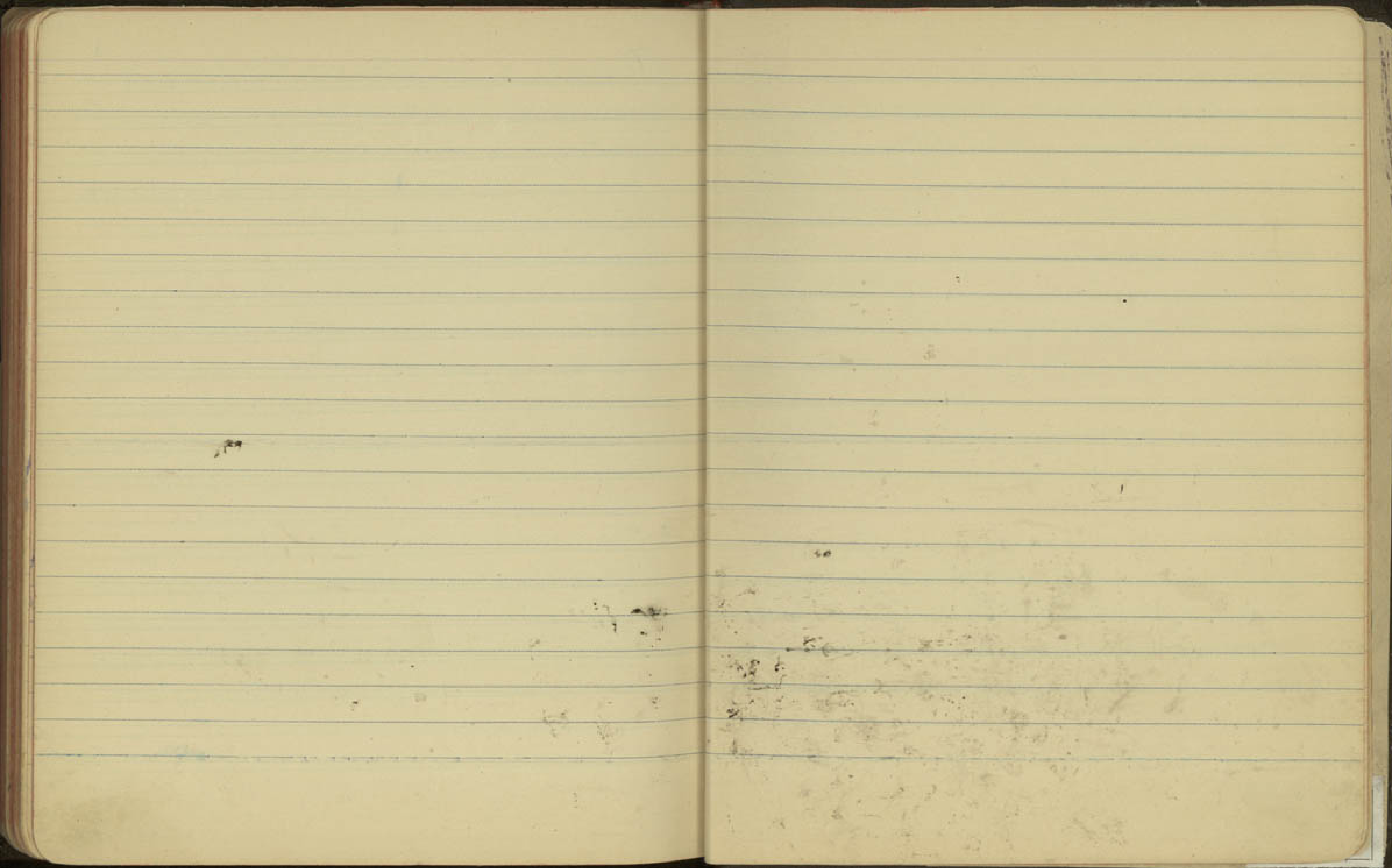
تاریخ شعرا

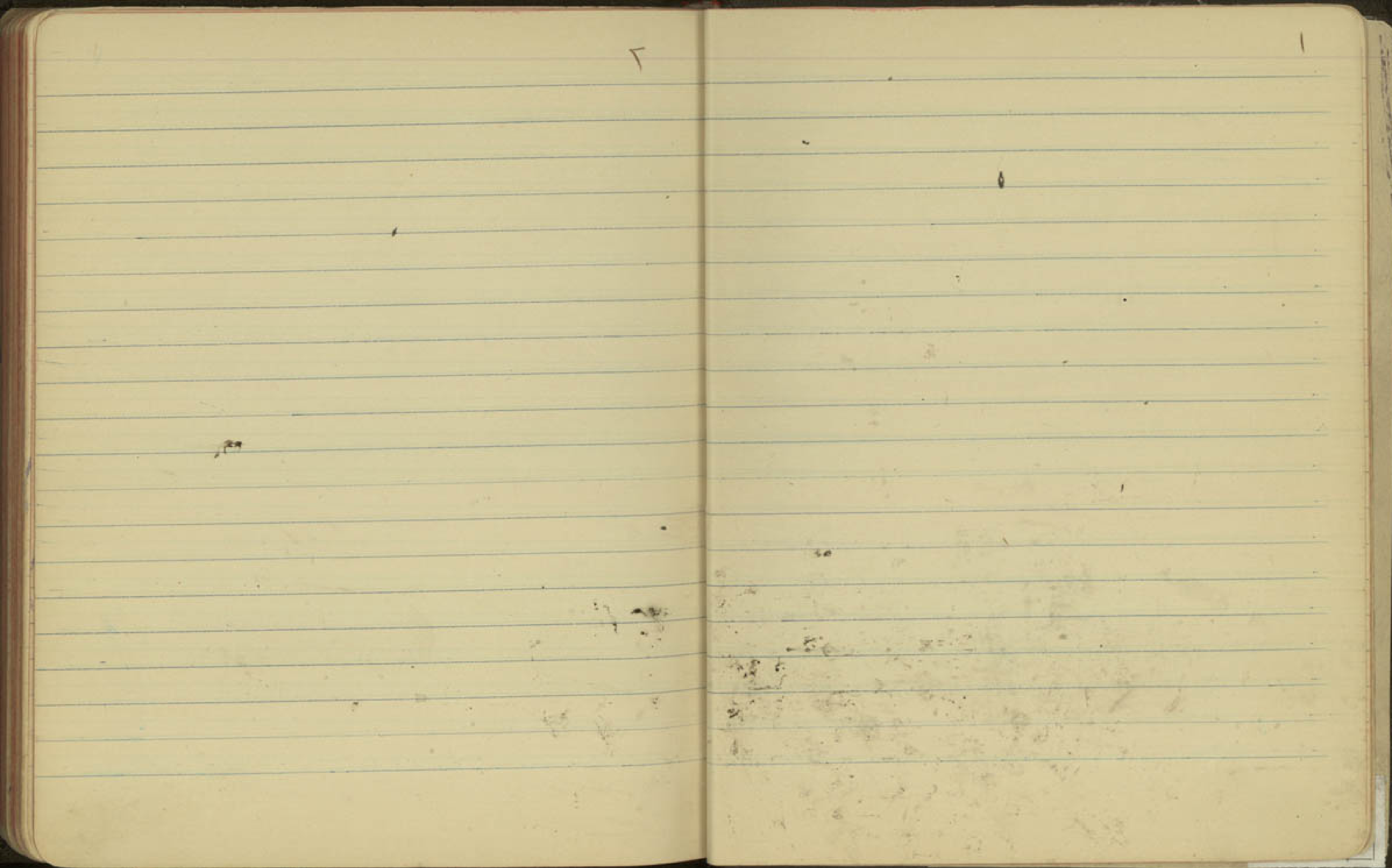












حزب ‌هامیون

پرسشنامه درخواست عضویت

۱- نام ونام خانوادگی ....

۲- شماره شناسنامه و تاریخ تولد ....

۳- تأهل وعدة اولاد ....

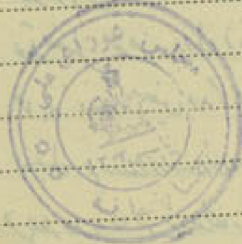
۴- معلومات ....

۵- شغل ومحل خدمت ....

۶- درآمد ماهانه ....

۷- محل اقامت ....

۸- سابقه حزبی ....



تاریخ ۱۳۲

شماره حوزه ....

محل امضاء داوطلب ....

نام معرفین

۱- ....

۲- ....

امضاء معرفین

....

....

تاریخ تصویب ....

شماره کارت عضویت ....

پنجم

دوره صفویه تا ابتدای تأسیس حکومت قاجاریه (۹۰۵ — ۱۲۱۰)

استقرار حکومت صفویان و تشویق ایشان از ادبیات مذهبی رواج، انحطاط ادبیات فارسی را در دوره
صفویه تسریع کرد. اگرچه برخی از حکما و علمای عالیقدر در این دوره ظهور نموده اند مانند
میرداماد و میرفندرسکی و ملاصدرا و شیخ بهاءالدین و ملامحسن فیض و ملامحمدباقر مجلسی و ملاعبدالرزاق
لاهیجی وغیره که دارای تألیفات [illegible] در علم بودند [illegible]
[illegible] عصر خود [illegible] بوده است. [illegible] این دوره
[illegible] اشارات [illegible] کنایات [illegible]
[illegible]
[illegible]
آن عصر است. شعرا [illegible] دولت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زندگانی [illegible] پرداخت.

اهلی شیرازی

[illegible] جلال الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در سال ۹۴۲ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قوام الدین [illegible]
[illegible]
شاه قوام الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]

هم در مقال اسپیدی به دو فقره لو که نام قدام اهدیم وقت [illegible] ازو شعر را
کتبی و دیر الحجت [illegible] برادر [illegible] [illegible] اصغر نامی (که [illegible])
وی بود) ماده تاریخی در فوت وی گفته که در اینجا نقل میشود :

ماده تصحیح اسپیدی مظلوم	که [illegible] تیسه شو ناگاه
شب بخواب می آمد و دیو	که ز [illegible] می آگاه
[illegible] فوت می باشد	آه ز [illegible] [illegible] می آه

ولی ماده تاریخ [illegible] ۹۳۵ [illegible] وفات وی ۹۲۵ [illegible] [illegible] زنده بامد
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در دو ادوار [illegible] در سال ۹۲۷ [illegible] [illegible] ۹۲۹
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] صاحب [illegible] دارای [illegible]
[illegible] ماده تاریخ [illegible] [illegible] : [illegible] [illegible] [illegible] آه
[illegible] [illegible] [illegible] . صاحب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] فوت
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بود . هر چند که [illegible] [illegible] [illegible] در
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ایام [illegible] [illegible] برده است
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] گفته که (۱) [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] است . [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] خود . صاحب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ~~[illegible]~~ . [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] . [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] است . [illegible] [illegible] (۲) [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] است .

(۱) راجع به [illegible] در خصوص [illegible] [illegible] [illegible] : [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] .
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] .

(۲)

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]	[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]	[illegible] [illegible] اگر [illegible] [illegible]
تاریخ [illegible] [illegible] [illegible]	[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

از ساقی نامه ادیب

بیا ساقی آن رشحه سلسبیل که در گلشن نار خلیل بده تا فروغش به مه بر زند
بهستی من آتش اندر زند سپهر تو هم بر کران گیر عود که این آتش از دل برآورد دود
و گیتی ساز پر سوز و گلشن زند تو آن که آید بر آتش زند بیا ساقی آن تیغ بران گذار
که ترسم کند قهر روزگار زمن دولت تخت ایام چرخ زدایم فروغ ز کام و چرخ
فنا گیرد آن دیهیم گشتاسبی باندازه اندر دولت دنیای فنا به نهادن وی سنگلاخ
که جام جهان خوش کند ی فراخ بیا ساقی آن آفت عقل و هوش بیا ساقی آن لعبت عقل و هوش
می ده که بهروز شیم دورت بستان هم اکنون شیم دورت بیا ساقی آن آتش تو بر افروز
چراغ گنه را بر افروز که این آتش اکنون روشن شود جوابت دادن ایمن شود



بر آن سرم که اگر هستم و همه یاری — ز بار منت دونان کنم سبکباری
اگر بگنج قناعت ز تشنگی میرم — بنیم قطره نجویم ز هیچکس یاری
گرفتم آنکه بکنعان شدست قحطی نان — عزیز مصر قناعت چرا کشد خواری
شوم چو غنچه بخشن پوش تا بکی چو گلم — بسرخ و زرد فریبد سپهر زنگاری
درین سفر که بود راه دور و بار گران — چه یار رفیق طلبد مرد باری از یاری
سری که پر بود از آز و آرزو و هوس — اگر تهی نکنی آورد نگونساری
سماز نان چو خورش چهره کاهی به — که از شراب حریفان سفله گلناری
درین رباط دو در مشتری اهل هنر — چو نیست غیر فرومایگان بازاری
چه آبرو دهی از بهر آب و نان بزاد — مخور [illegible] بر در فرومایگان ناچاری
مذاق و لذت آزادگی عجب نبود — اگر شناخته باشم پس از گرفتاری
که قدر و قیمت ایام تندرستی را — توان شناختن اندر زمان بیماری
اگر بگرگ دهی همچو یوسفم زان آن — که ناکسی کنندم در جهان خریداری
اگر کنی ز برای بهود کنه سی — وگر کنی برای هوس کلکاری
درین دو کار کریم آنقدر کرامت نی — درین دو شغل خسیس آنقدر سزاواری
که در سلام فرومایگان صدرنشین — بروی سینه نهی دست و سر فرود آری
ستاره چه بود شیوه کینه اندوزی — سپهر را چه بود کار مردم آزاری
تو ای ستاره چه گویم که گوی بی سپهر — تو ای سپهر چه دانم چه میکنی باری
سپهر سفله نواز و ستاره دون پرور — خراب بر آنکه گردون چو گاو پرواری
ستمگران نه اقلیم عالم بالا — چو آمدند درین کهنه چار دیواری
گذاشتند متاع جهان و بگذشتند — تو نیز چون دگران بگذری و بگذاری
ز راه جاده گر دانی [illegible] کناره — فراز و شیب فزونتر بود در هواری

در مدینه علم اشاره است و این ره را — اگر ز باب در آئی بدولت گذاری — همین بس است ... مدینه خواهد بود — تو خود کجا بجز این در بدر دگر داری
مدینه چیست بگویم در مدینه کدام — حدیث مجمل سربسته تا کی آوری — نبی مدینه علم و علی بود در او — نکند عقل کل این طرح و کرده معماری
زهی مدینه علم که برده راز خفا — نبود در حرم ام القری پرستاری — کتاب نفس ... ادب بود کار فرمی نیست — که ترک کنی سر انگشت و حفظ شماری
محمد عربی شاه خطه لولاک — بفقر فخر کند با وجود سالاری — نبود آدم و تعلیم علم الاسما... — ولی تو بودی ام الکتاب را قاری
سر مهاجر و انصار حیدر کرار — که هم مهاجری او و ارسد هم انصاری — زموج فتنه آخر زمان درین گرداب — نجات اگر طلبی رو باهل بیت آری
باهل بیت که کشتی نوح کرده او — بجای نوح نبی روح قدس کاری — غلام و چاکر و مولای اهل بیت و بند — چه بر بری و چه بغداد و چه تاتاری
براه ذوق قدم نه گزین ره بر که — اسیر نیست که سررشته بدست آری — تو گلدار ماست کشیدن ز غالمان کمینه — تو ای سپهر که خاص الخواص انظاری
بر آنکه عذب فرات از جبین تشنه جگر — دریغ داشته آتش چرا نمیباری.. — علی موسی جعفر که در بر ... — چو موسی است که بر طور رقبه بیداری

وله علیه الرحمه

مع الصباح که ساقی دهد شراب طهور — بنوش و بانگ مدار ان ربنا لغفور — می مغانه ز رحیق خطا مه مسک جدا — سفال میکده و کاسه مزا ابها کافور
بیا و نکته توحید بشنو از من مست — که آب میکده دارد خواص آتش طور — مرا چه حاجت جام جهان نمای است — هزار هست بمیکده عشق چو سر ستور
اگر تو طهارت باطن کند شراب طهور — رموز غیب و چه بت شود روشن — بر آستان خرابات ای مرقع پوش — که هست بزم خرابات جان عقل عبور
میار سندس و استبرق بهشت و کش — لباس بیت حزن بر در سرای سرور — می شبانه که مرد افکن است و رنگین — چنان ببرد ز زاهد شیخ و شاب برده شعور
که زاهدان کند شیز بر نیفزند — بجای حی علی گر دمند نفخ صور — بنای مدرسه از جنبش علاء و ساحل — خراب گشت و خرابات بخشنده معمور
رواق مدرسه گر سرنگون شود سهل است — حضور میکده عشق را مباد قصور — مرید پیر خرابات گشتم و شستم .... — باب میکده دست و دل از متاع غرور
طواف کعبه و میخانه کردم و دیدم — در هر مقام حقیقت در آن نشین سور — ز کعبه بر سر غم لطف میکده برد — بحسن سعی لقاء الکان سعیه مشکور
فتاده بر در میخانه دیده بر پرهم — با ستعین ز رحم کرد گرد گمرهت [illegible] — سرم ز خواب گران برگرفت ... بخت — که از خدیعه تقدیر و نه به پیشه دور
که روز روشن اگر ساقی بر دولت — بخواب خوش ز درد دل شب دیر — چو صرف خواب کنی روز عمر چون خفاش — ز شاهگاه ازل تا ... نشور
سرت سفینه شد ناریش زنگ کفن — خواص مغز خفت کرده اینچنین مغرور — غریق نعمت گیتی ز ذوق ... — شنا به کس برده و رقی زنبور
بجاش این ز زلف ای چنین چنین [illegible] — که لیف گرده مرد و رعنا شکر — هزار طفل جگر گوشه داده ... — هزار چشم ... کرده از ... مهجور
بجیل حیله هم هجتان مرو از راه — که و نیش تو و دارای براداران خیرد — تو نخل باغ بهشتی فرو رو چندین — نخ بگشت ... بهشت و ...
که وقت رفتن از آنجا بهم ارکس ... — که برگشته ز گلت دست و پیاله نبود — مقام قرب پرز طایران سدره نشین — تو ... ... نور

زنازان حریم و ز طرازان حرم | برهنه وشته همدم وحوش و طیور | نوشته چو بر تو معلم و سجود | تو دیر راشته شاگرده غول را منزور

نمکین هوس سدره فغان گرده | ز صدر صفه بارخدا الکین صدور | سهر کوکبه نجمی که در قرآن نجوم | چو او بهی نور خشنده در قرآن وو بکور

ز طالعش رقم جدول اول سعود | چو زایش علم لشکر ظفر منصور | نه فرد رکوه کار و قهها چو نگند | همای رتبت او سایه بر عظام امور

عروس دهر چو نگاه کرد جلوه گری | ز پرگاه غضنفری شکاه ظهور | چنان بند در آینه مراد جمال | که کرده بود در آن خط خطر خطور

ز ذوق و شوق کلدش سنبزه گرده | چو سبحه سبحی برغان باتنع ز غبور | زهی گرفته عروس مراد در دامن | ز طرف دامن چو گلش فشانه گرد فتور

زهی یوسف مصری نمونه ام زمان | که برد دست زلیخا جهت و سور | نفاذ حکم تو گردند کنند دعمی | قضا حدید از زرق آسمان منشور

برقص آمده حوران قاصرات الطرف | درون پرده برات چو لؤلؤ منثور | برای طرب زینت بزنده سان ملک | زناهید کاسته سازند کاره طنبور

چراغ بزم تو روشن و ماه در حکم نوری | که بر خلیل گل و بر کلیم گشتی طور | عدو قمیص ملک گر فتح کند | بحسن یوسف و آشوب بجنبق شور

که گرگ دریده گلیم من نخواهد شد | بیوش اگر دهرش چرخ چو پاسبانی بمور | بدست خویش عدو تر دست خویش کند | چنان خراب که بهار نگاه شستم سبو

مثال قطب کشش اندک گرد بر گرد | تو ساکنی و بعیلا ذلک اللون بدور | ز باغ دهر عدو را لاین گل افشانه | که ریزدش گل زرد منه زه باب گ

بزیر خیمه زرکار آسمان بادا.. | طناب عمر تو پیوسته باسنین و شهور | کشیده تا دم آن کاور زعیسی | ز آسمان بزمین وز زمین شود محشور

وله طاب ثراه

هر آنکه بر کام گیتی نهد دل | بنزدیک اهل خرد نیست عاقل | چو نقد بقا نیست در جیب هستی | ز دامان او دست امید بگسل

مکن ثبت بر لوح دل صورتی را | که در لوح هستی شود زود زایل | عروس مراد ار چه بس دلفریب است | مکن دست در گردن او حمایل

لب از چشمه سار تنعم مکن تر | نکس هوس غرق بعبث عنادل | چه سازی دوباغ خرد شگفته هر دم | بسودای خوبان مشکین سلاسل

سراسیمه تا کی بسودای لیلی | چو مجنون تو انگشت گرد قبایل | دریغا که از فکر مقصود احیلی | دلت را فریب جهان تخت قا[illegible]

بصید آرزو رفت و عمر گرامی | نشد آرزوی دل از دهر حاصل | ندانم چه مقصود داری ز دنیا | که گشتی مقید بدام شواغل

گر از آرزوهای خاطر بگیتی | دلت جانب مال و جاه است مایل | گرفتم که از دهر کامت برآید | بمقصود خود گشتی امروز واصل

شدی حاصل حاصل کان و دریا | بدست تو آمد کلید مداخل | رسانیدی ایوان حشمت بکیوان | ز رفعت بگوز رسید گشتی مقابل

چه سود چو هر ساعت برید | ز هر طرف رباط گردی منازل | بساط زمین را مسخر نمودی | ز بخت جوان و ز اقبال مقبل

نظر تا فتی بر محصول امانی | ز راه امل مرتفع شد قوابل | ولی تا زنی چشم بر هم در هزه | به پیش آمدت در طه [illegible]

که گزنده او در بهشت نیست | در آمد کند کار زهر هلاهل | نظر کن بتاریخ شاهان پیشین | کزین درد در سینه بسته [illegible]

کی بند فرمودن فرخنده سیرت | کی رفت کیخسرو آن شاه عادل | نشان نیست در صفحه هستی اکنون | ز نوشیروان خدمان و طغرای طغرا

روانست پیوسته در شهر هستی | فلک عدم در پی هم قوافل | اگر سل وطلبی کسب کمالات جاهی | حرم ضمیر از نگشت تأمل

جهان گیر از فیض فضل الهی | شدی بهره مند از فنون فضایل | نیبو از تلاش گذشتی و غیره | شل شده حدیث تو بین الاماثل

بشیرینی شعر رام تو گشته | تبان شکر خند شیرین شمایل | بکلک رفیع البیان معانی | در اوراق حکمت نوشتی رسایل

نقاد زمان بسان در تفاصد | اقامت نمودی صنعت دلایل | ز فرط توجه لبیبی مبادی | چو اشراقیان کشف کردی دلایل

بصنف آداب گشتی مؤدب | بدانش مقدم شدی در رسائل | شدی [illegible] | [illegible] الکامل

چه حاصل که از همه تحقیق معنی | بنزدیک رود یکبین باطل | ولی ناز دوم زنقصان قدرت | زند طعنه در کیش برهان باطل

[illegible] فکر کوته کرت | ز ماهیت عبث درماند | رخصت کمر تیغ حرف دوام | وله حرف هست [illegible]

اگر حالت بحث [illegible] | تو غفلت حالی [illegible] | ز خود دست ودامان تعقیل بگسل | [illegible] جیب [illegible]

دگر غفلت حالت راز نامی | بکو به تو از تحقیق شاهی

گهر در دروره چو چرخ و انجم | بیان کرده کمه وصد حجاب

فیثیز طرباک مردم و مجه | تو نه غنچه چو گرت از دل

ولی خود دروازه در تحقیق کرده | نخنده که خنده خندان حجاب

تو دوضع فلک را ما از تماشی | در آنکه عهد زهی فکر باطل

رزق غرب بدور بنگه در انجم | تو حید زندوجه ناقص

غم اما یا آن تیغ غربت | که روشن بند در اسب این ناقص

بشاهی که چنین دستگاه آماده | نصرف موده تا تم آبادی

هوز دل و یک زبان الهم | که در صحبت دوست آید زدل

بروش دهان سهرده | علیه رضی الله تیغ الو اعظی

به پیران پاک نهفته و دستی | ز آنرش آب و الایش گل



نور چشمی جانان همه جا   که در ملک ایران و بند دانش

بحسن و لاف زند خوبان دلکش   نباید نظر عاشق بیدل

هر زلف تو بگرفت دلم را   چون غنچه ریش ز لب خندان

هر چشمه معدن ترکش لب   هر شب بجز از تنگی کار منظر

ولهُ ایضاً طاب ثراه

که از چین ز زلفش صد تیره حال   بوده‌ام دل خسته از آن چشم غزال

از نسیم صبح بیاید بشمیم زلف گه   کار ز لب ز لعل شکسته تا سال

در چمن وقتی که زلفش دام می‌دارد ز کف   در چمن وقتی که دارد صد هزاران غنچه دلال

میرود از دل شکیب آن گلبن رودم ز غیب   سکه نجوید ز نظاره آن خط و خال

به برقع بر فکند از چهره سوی گلبن   مهر ماه گردم از رخی بیدل ز لعل و جمال

بیکنم در دل بود این آن بر بر ،   سیه هم حال در هوای قدان نورسته نهال

سخن غیر صورت و یکی نیست در نظر   صورت غیر سیرت لعلش نکرده در خیال

لیکه هرشب دام ز درد هجرانی روز   روز تا شب میکشم درد است مردم انفعال

چون از یک نیست به جانم هر چه هست رقیب   میکشد تیغ زبان بر رخی با یک قتال

گفته دل کی شکفته ز زبان غنچه دو ،   راز عشق آن نگار را به صد غنچه دلال

چون بیاید دلمنه اختیار بهر است ای رقیب   داده دل بیداد نظر با مجبور بدحال

بر دل از خال خلیلش دادر از داغ نهان   که بیاید از بر بیداد دو چشم غزال

بی رخت ای دلبر بیدل گر قدم جانان   از چه قدم اجل هم بلکه بیاید جدال

ره ببوی کعبه تحقیق اگر جویم مرا   رهنمون گردد لبی حیرت آئینه مثال

ساقی می ده که از ما داغ نظر و غم   تیره گرد آئینه طبع مرا رنگ ملال

از چه من زبان ما که درمانم مخالفه کرد   کرده از بیماری گردون کار از بیم بیدل

شرب الخمر محبت از غلامت منع است   نه از هم صحبت آن که به وحشتنده قتال

در دل از خرابی که از درد و غم و آه و الهی   رو نتیجه کن منبع کعبه عز و جلال

آفتاب مشرق صحبت که از نور روشن است   محبت خود شمرده‌ای مظهر کمال

محبت فاطمه را از یقین حیدر کرده است   بر ز خود دین مصطفی طغرای آل

نزول امند تا شرح آیات خلافت به علاج   سند لغزد به علم او احادیث الرجال

بعد پیغمبر لحب الحق عبد الله اوست   سخن ندارد ز حدیث طنز هم‌چون قتال

نفس پاک او نبود از نفس پیغمبر جدا   محبت فاطمه بر این مطلب نص متقال

از صحبت رخصار خلقت او کرد آل   در حرم موسی شرح است ولایت با بیان

با سجود نفس او را الفضل لم یزل   زین مطالب تحقیق را الحق لایزال

مدبری گر بنگر آیت نفس او نکرد   در کمال او چه نقصان که از عین الکمال

علم به حب وی از جهل رکب تبراست   در حصول رحمت از وی با بیت آل

تا نگردد شرح طرف حضرت حب او   حرف باید کرد از این دادن تمام انتقال

تا خدا نوشته لسان از رب لطف او   عقل از وی دست لطف لم یک بیقال

ال بیت ما زکی هم بصیرت رک   لیس بالامع نور او بعد از یکی آن دو جمال

حب آل مصطفی حبل المتین است   رو در این تا بدین هردم متقی با جلال

روز آل محمد از چه داری عقیدت   در دو روز علم و از صحبت هدی و جمال

در جنین سینه بردم لعل مهر او   تا بچشم بوده محکوم از این باریک نهال

سایه برده بر گلش چه غم دارد اگر   ز براز صد ره و طرح ختم از ملال

مش نفس تا جی برا آمد نفس او   از خطایای عجز لاله نرود تا سال.

خامه‌ای که راه او درش در حدید جویبار — کی کند ویران بدو صحیحم در استقلال ؟
به نسیم ابر جوش در بهاران گریه — از چه رنگی عروس باغ را زینت دال ؟
در بخوند صرصر تاراج قوس در خزان — شاهدان جلوه‌ی باغ کی در شه نثال ؟
طبع گل بی نیز بیش به آسیب خزان — از نسیم باد بوزیدن نگردد مشتال .
سبد چه قرآن در امیر و دلش با شوند — دانش دین را در دست وی گرد عقال
نه انتقادش با نصیحت چون زبان خامه در — دولتش را چو تیغ تکه البرز بال
از برای لطف روز جنگ او در سخن — لیته بر جامش سپر از تیره تنین ود ال
[illegible] لعدا از جوخ و در کشیعز شه ماه — چادر فتن ترنم بحر بعنگ او قتال .
داشت با دیوان او کردن فال جمهی — شده پیدا کرده از بیم بوده با طبل در طال
لاف شیر [illegible] دو روی [illegible] فلک — بر سپهر پر زال و بیژن کنه گرد حزن سبال
زهره گر روی بار عشقش گرده روان — داغ جو هدا بیک ده به ولادی اقبال
در هدایت چنین کیش تیغ فلک ازش . — گشته از ذات عطارد را بیان فقه بود ال
ذ قرآن دین دانه بر اوج سپهر — از عیار ماند آن درگاه چشم اکتحال
تربیت از بهر او در زیر گردون جمی — فارغ است از انتظارت حصن فضل
در عهد رنجه تیز لشکر در فلک — از حقش شد ظاهر گشته آنکه تر زال
هر دم از تیر لعل او صد بدری سپر — زآنان از تیغ جنبش دهان بوزقال
جب لعل زاری کند از وضع فرهنگ انقلاب — بعض بدبیرون بد از طبع بزان جدال
جز از جنبش او جهد است در دل شعله — تیر اوج زرق یافت در درج وصال
در شنیدن بود در تیغ ملحقش سپر — پیش عرب دانش بزرگی دولت اقبال
در برابر وی لعل جنبش فلک بکرده چو — تن طایر از بالای تن در دوده بال ،

تا تف آز آب زنگ دیدش بقدر آب — بر کند از این اکتال دوام کمال
لطف کافتادی از مقدار فیض تبعش — ما هی دریایی گردون را شتری رتق محال
دولت بر اوج سپهر تقوی در عهد — اختر سعود او با سعد اکبر اتصال ،
چند روزی آمده بر جوبار گذشت — بخوانیده با هم در شبستان وصال
آن با لغش مبارک نجمی دارنی — آن ساغر جلا رک ای جی کوی جلال
وقت چون علم احمد را بررشت — بالعروه تاکریست از قول افضل
از تف خورشید عالم تاب بیع [illegible] — که چو بر خانه از ریز نزل ریع الاتصال
گشت آن در تیم از جود دوده تیم — چون صدف بر دخت ساعد دیر کرد مثال
ما هی از قوت نیاز چون بخچه خوش نال — گه زربت فاطمه بنیز صفت ثعبه دال
گر رشان صاحل از ما دواج است گران — زفی مردم در اطلاع زینت اعتدال
لیک از بهار رخنه ری صدر جلالش کی رسد ؟ — بار حرم کی قانه کنه تنها جال ؟
در خورشید جواب امروز قدر اسبای اکتست — از گرفت صحبت [illegible] دوات تدال
بهر دود اون چو که دارم چه خوردم چو ا — پیش کمر با به گردون دری دست نوال
آنکه آبه برزد بن عالم و او افزون — در آن که تکه اختر دوخفته فال
نوخطان خط [illegible] تا دور آمده — بر کست خنده تلخی از شبستان فال
شاه دست آن که از چو گیر که خورده اند — شاهدان گمر فکرنی لعبی پر کی حال
شکر از رحمت ده جهان و آن او — گستر در طبع جو دانسیم تاب زلال
بر و خوانده کی بر کنیاده آب [illegible] — کخیر نظم دلفریب خوش نوشته اتصال
نیست یاران را بدو هو بدان کی کم — بارش سراب نظم را چو بیک [illegible]
در تماشش کنج گوهر مستانه سیر تیغ — گم دیگر را جو روا با تیج از ارشد تمال

گر بگذرم به روم از گنجینهٔ خاطر برون بهر گرامی داشتن ایام اطلاق لآل .
ور چه گردانم کلمات سخن را نقش از نسیم خلق خوشبوی روضهٔ شمال .
لیکن از اعمال ناموزون خود شرمنده ام منفعل [illegible] از صنف بلال
نامهٔ اعمالم از آنکه هست خرد و سیاه ترک گردد همچو [illegible] آفتاب انفعال .
یستطیع من دل زار آن که روز رستخیز از کرم [illegible] دست احمد متعال .
یا امیرالمؤمنین چون عصمت خیر البشر جز الطاف تو به چیزی ندارم اتکال
در ره لطف و عنایت دست ایشان بگیر گر فلک در [illegible] پایمال
مانند آن [illegible] که با مهر دل [illegible] [illegible] عدم [illegible] ارتحال
گر شد [illegible] بنام کن [illegible] لطف از [illegible] احسان [illegible]

× × ×

وله طاب ثراه

بازوقت است که از خلق [illegible] خاک افکند بر اوراق چمن گل رنگ رنگ .
در بستان ببر خضر آمده برگ همچو برف از ورق بوته زمین ساده خاک
بر برگ گل [illegible] صبح شبنم آورد ملک جهان [illegible] چو ساده [illegible]
[illegible] غنچه و گل بر [illegible] شاخ [illegible] [illegible] غنچه [illegible] خاک
مجلس دلکش [illegible] بلاب [illegible] شاخ [illegible] غنچه [illegible]
[illegible] ابر که [illegible] در [illegible]
[illegible] را ویران بر [illegible] برق [illegible]
[illegible] لاله چو برداغ دل [illegible] زلب خنده زد غنچه و [illegible]
تا [illegible] از [illegible] دوست [illegible] در [illegible] لاله [illegible]

باغ شد مانند [illegible] شبنم جا بجا بر سر آن [illegible] .
شاه باغ [illegible] است و [illegible] گر گذری [illegible] آن چمن و [illegible]
هر [illegible] که [illegible] بود از [illegible] زوال باغ آن در [illegible] دانه [illegible] .
عجب است که چو [illegible] ایام [illegible] [illegible] در [illegible] گلش [illegible]
آه از آن دم که [illegible] اگر در گشته [illegible] گلستان [illegible] .
باد [illegible] تا که از گلستان [illegible] [illegible] برگ
[illegible] گرد [illegible] شده [illegible] برگ [illegible] [illegible]
[illegible] ایام خزان [illegible] گرد [illegible]
[illegible] که در [illegible] است بر طرف [illegible] از [illegible]
[illegible] کز هم [illegible] [illegible] این [illegible] .
[illegible] طواف [illegible] که [illegible] .
[illegible] [illegible] طواف [illegible] آینه [illegible] .
[illegible] صورت [illegible] [illegible] صورت [illegible]
[illegible] از [illegible] [illegible] از [illegible]
[illegible] که در [illegible] [illegible] زرنگ
[illegible] فلک از [illegible] . از [illegible] کنگره [illegible]
از [illegible] آینه [illegible] هر چه [illegible] جهان [illegible]
[illegible] است [illegible] بزرگ [illegible] در آن [illegible]
اگر از [illegible] [illegible] بسیار [illegible]
دیگری [illegible] که در [illegible] [illegible] زرنگ

از غبار حادثه [illegible] نیست — [illegible] دگر [illegible]

عدل [illegible] عدالت [illegible] — [illegible] این [illegible]

[illegible] چگران گشت [illegible] — [illegible] بزرگ

ذوالفقار [illegible] زبان [illegible] — [illegible]

در حکمی که بود پیش تو [illegible] — [illegible]

[illegible] قضا [illegible] قدر — [illegible]

[illegible] ترا [illegible] — [illegible] ترک .

شاه [illegible] تو [illegible] — [illegible] مدرک .

[illegible] ترا [illegible] — [illegible] ترا [illegible]

[illegible] ایران [illegible] — [illegible] تیغ تو [illegible] .

گر [illegible] آید [illegible] — [illegible] فلک [illegible]

[illegible] — [illegible] ندارد [illegible]

در جوار تو [illegible] — در جوار [illegible]

تا [illegible] — [illegible] فلک

[illegible] — [illegible] .

از حکیم سوزنی سمرقندی

آمد چغانه کرد [illegible] — شاه تتاریان [illegible] .

تا [illegible] شاه تتاریان ، — بر [illegible] ستاره بر

بر شاخ [illegible] بلبل [illegible] — [illegible]

بر جویبار [illegible] — تا [illegible]

[illegible] جویبار گل — [illegible] یار

[illegible] گل [illegible] — [illegible]

از خاک [illegible] — [illegible]

[illegible] ، — [illegible]

تا [illegible] ، — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] ، — [illegible]

[illegible] — [illegible]



تا در نگار نگاه تو تا عاشق عجب — باشد نگار نگار مه‌رخان مه نگار .
از دو لب گلگون خندان نگار [illegible] — تا بنگاه جای و [illegible] نگار .

غزل از حبیب الله اصفهانی [illegible]

در بحث و زرگری زر تو کی گفتم — ای جوی نیکوی زر تو که [illegible] .
دری بجستم بگفتم این قدر مهر تو — وین بوده کرده آن به خدا که کردم
از درد تو چو یاسمن [illegible] — در عشق تو چو [illegible] بعد اکرم
دمی کتاب بعد [illegible] کلام — وقت نماز چون دلم جز که [illegible]
چون عود [illegible] بباقی نشینم — آتش چه حاجت است که [illegible]
— درآ که [illegible] تو که از [illegible]

از درد و گم تو [illegible] که [illegible] — [illegible] که [illegible] بحقیقت [illegible]
من درگهی گزیده ام از [illegible] تو — کافر بیاد آن [illegible] بسعدی آرم ،
عالیجناب [illegible] آفاق [illegible] — کز آفتاب گفت من از [illegible]
چرخ از [illegible] گفته است [illegible] — من نیز در [illegible] تو [illegible]
از روی [illegible] این [illegible] — آنکه [illegible] از [illegible] آرم .
در علم [illegible] حقیقت [illegible] ، — بر [illegible] روح [illegible] .
از [illegible] علم [illegible] — [illegible] و [illegible]
باز [illegible] عشق من [illegible] — گر [illegible] بزند [illegible]
هنگام [illegible] — وقت [illegible] و [illegible]
از [illegible] — در [illegible] جز [illegible]
در [illegible] — [illegible] و [illegible]

از ماه [illegible] و [illegible] مهر — [illegible] خود [illegible]
کم [illegible] در [illegible] ام [illegible] — [illegible] و [illegible]
بر [illegible] که [illegible] دولت [illegible] — در [illegible] که [illegible]
خورشید [illegible] و [illegible] — [illegible] هم [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] تیغ — [illegible] بر [illegible]
در [illegible] گشتیم — در [illegible]
[illegible] عالم [illegible] — روز و [illegible] شب [illegible]
در چشم دوست [illegible] — [illegible] از [illegible]
ای [illegible] که این [illegible] — گر [illegible] آن [illegible]
در [illegible] نظر [illegible] — [illegible] دارم
[illegible] دارم [illegible] — چون وقت [illegible]
در [illegible] چون [illegible] — [illegible] .
گر [illegible] — بس [illegible] این [illegible]
[illegible] چون [illegible] — [illegible] چون [illegible]
روز [illegible] — گر [illegible] .





اهلی شیرازی

اهلی شیرازی از شعرای معروف [illegible] در فن عروض و قافیه و صنایع بدیعی مهارت داشت. قصاید مصنوعه

در جواب قصیده [illegible] سلمان ساوجی گفته است و در قصائد خود [illegible]

براعت [illegible] و اوزان مختلف و تشبیبات و [illegible] دو دائره [illegible] بیست و چهار وزن

در قصیده‌ای که [illegible] است به نام شاه اسمعیل صفوی از اوزان مختلف بحور در آنجا ذکر کرده است و نیز [illegible]

و اقسام [illegible] قواعد [illegible] و حروف قافیه [illegible] و عیوب قافیه را بیان کرده است

صاحب [illegible] قصاید [illegible] قصیده [illegible] و قصیده [illegible]

[illegible] قصیده [illegible] و [illegible] قصیده [illegible] قصاید اهلی [illegible]

و در بعضی از تذکره‌ها که تمام قصاید [illegible] به نام [illegible] است [illegible]

[illegible] قصیده است که یکی به نام [illegible] است و دیگری به نام شاه اسمعیل صفوی

و سومی به نام یعقوب خان [illegible] (۸۸۴ — ۸۹۶)

[illegible] در هرات [illegible] از [illegible] و [illegible]

که به نام او [illegible] چون از هرات [illegible]

شاه اسمعیل صفوی [illegible] و در [illegible] روزگاری [illegible]

[illegible] قریب ۱۲۰۰۰ [illegible] دارد [illegible]

اگر چه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] در سال ۹۴۲ در شیراز [illegible]

کرده است و در [illegible] خواجه [illegible] مدفون است.

صاحب [illegible] در ذکر احوال ملک محمد قمی می‌نویسد: [illegible] ملک نود سال عمر کرد و در بیجاپور

مریض شد و در حالت نزع غزلی [illegible] گفت و اشاره بدان نمود که مرا

در پهلوی [illegible] این مطلع از آن غزل است:

جانم به روز واقعه پهلوی او کشید — او قبله من است رخم سوی او کشید

این مطلع را [illegible] اوراق [illegible] در دیوان اهلی شیرازی [illegible]

تمام [illegible] دیده [illegible] که این بیت را [illegible] در حالت نزع گفته و وصیت کرده که

مرا در پهلوی [illegible] خواجه حافظ [illegible] چون [illegible] گفت [illegible] این مطلع را [illegible]

[illegible] که [illegible] (۲۰) این [illegible] گفته است:

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

اهلی [illegible] اشاره [illegible] کرده است: حریف [illegible]

پس از [illegible] امروز [illegible]

از قصیدهٔ مظفر مروی در مدح شاه ...

هوای گلشن گرفت نسیم باد بهار　　گرای خوش نوبت نسیم مشک تتار

گر گذر در جهان بوستان بگذر　　که بوی عنبر سارا و بید ازان گلزار

بحر مجتث مخبون　　هوای گلشن گرفت نسیم گو رخ بها　　قافیه : حصف :

مخبون مقصور　　گرای خوش نوبت نسیم عنبر سارا　　مجرد نفیه . روی ...

نقش که عارض ... تو در صف خوبان　　که برت عاشق خوش مگر اندر اشکار

شده است گرد رخت زلف از نگین خوش　　بجز تو چون تو نیک ... اختیار

هنوز در صف چمن است جعد طرهٔ تو　　که رفت تا صف چمن از نسیم عنبر بار

بحر　　ای در صف خوب رخت زلف از نگین در صف چمن . قافیه : حصف :

رجز مثمن مطوی　　خوش مگر از بوی تو نیک خوش در صف چمن　　مردف بردف اصلی . مجرد ...

تو که روز و ماه از نگه ... دهی　　هم که خوبان خوش ازان ... بار

اگر ز کین که ... کرده ... کند　　تو جان دهی ... نسیم ... ببر دار

چو دیده ماه بر رخت ... دوا خواهد　　چو که چشم درد از ... چه ال دار

بحر　　روز چشم که ... گذارد ... بخون　　قافیه : حصف :

هزج مثمن　　گز ... رخت ... مگر در صف خون　　روف مفرد . مجرد ...



از رباعیات ادیب [illegible]

هر کس که بکنج [illegible] نزند ... افسانه [illegible] برسند
[illegible] ... [illegible] مراد [illegible] نرسد

در فوت ادیب

[illegible] ... [illegible]

از مثنوی بحر معدل

از مرحوم [illegible]

ساقی از اقبال تو ما سرخوشیم ... وز می الطاف تو [illegible] خوشیم ... بر [illegible] ... [illegible]

بخت تو گر چشمه [illegible] خورد ... جرعه از چشمه سیراب خورد ... [illegible] ... [illegible]

ای تو از [illegible] حق [illegible] ... [illegible] ... بر فلک [illegible] ... [illegible]

تا تو از عالم رحمت [illegible] ... با همه [illegible] ... قاضی [illegible] ... [illegible]

در توصیف این بحر

ساقی از [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... ز دل شیخ [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

گر تو [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

هر چه [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]



هما جنتی

گویند هیتی از قبیله ترکان ختائی بوده است. (در جغتای بر چم چنگیزخان بود مرزا ترک [illegible]

با برادر بزرگ خود اوکتای قاآن بکوشت [illegible] دولتشاهی [illegible] جهارده

سال او در مملکت در سال ۶۳۸ وفات کرد [illegible] و تیمور یک [illegible] زبان ترکی [illegible]

ختائی [illegible] که در آن جهت [illegible] ما در آن نواحی بوده است.)

در آثار او [illegible] است [illegible] رسید [illegible] به این [illegible] تشییدات [illegible] از [illegible]

در آنها [illegible] و آثار [illegible] این [illegible] ورود [illegible] . [illegible] [illegible] [illegible] افرودم آن [illegible]

وفات [illegible] که فردا [illegible] [illegible] است [illegible] . [illegible] گفت [illegible] اگر گفت [illegible]

[illegible] . [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] حال را [illegible]

با وجود این [illegible] بود [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible]

راضی گشتی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] گفته

[illegible] که [illegible] است : [illegible] [illegible] [illegible] آمد که [illegible] [illegible]

[illegible] (۱) [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] . [illegible]

[illegible] [illegible] ۶۳۸ [illegible] [illegible]

گویند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] :

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] . [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] . [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] میرزا [illegible] [illegible]

در سال ۱۳۴۰ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] . [illegible] [illegible]



این رباعی مدح اوست :

ای آنکه جهان تشنه ز سرچشمه تست
مرهم خورشید جهان از تست
بر نه که چیست جادو ...
پروانه ولی هر آنکه جهان در دست است

داود و حکایتی می‌نویسند که گویند روزی اینجا بهره و بهمن نکتگی در بزم ظریفان و مجالس خواص چون
این شعر را در حضور ایشان تکرار شد و برای حضار که و ... پیش بود یکی از ... واقعه ...
جست که دیگر از ... به ... رسید ... این شعر رسید این از ... که ... و دید
شعر گفته جواب ... گفتم گفت ... خواند و گفت ... در حضور ... کنم ...
مطلع را خواند : جان از ... امروز آن ... رفته ایم

. . . .

این را مطلع ... اوست ... و ... بی ... گفت ... جمل ...
... که ... ...
... در ... اوست ... ...
... ... ترتیب ... ... آید .

... و ... که ... اوست که ... مثنوی لیلی و مجنون گفته و این ...
... است ... (۱) ... و ... حکم ...
... ...
... ... جوان ... ...
... ... و ... ۹۳۷ ... تاریخ قتل اوست . ... اورا
... این بیت را خواند : این قطره خون چیست بروی تو چکیده گویا که دلی ... بروی ...
بعضی گویند که این بیت از دختر اوست .

(۱) صاحب ... می‌نویسد که مثنوی لیلی و مجنون گفته است .

از غزلیات اوست

دلم خون شد از امید وفای یار دیرینم
ای ... و ... دل ...
از روز ... ... فراق
هم ... ...
... ...
آیا کی شد آن هم صبر و قرار من
... ... خاک وجودم ... ...
تا ... کسی ... ... من

گفتی ... ...
... جان ... که ... ...

اگر میر منی رفتن از این منزل کجاست
... ... کجاست
جان ... ...
... ... کجاست
... ...
... ... کجاست
... ... دلم ...
... ... کجاست
... ...
این ... ...
... ... جهان ...
... ... از جهان ...

... ...
... ...



از غزلی شاه درویش

در معراج

انچه شب آنکه جبرئیل امین	سوی شه آمد ز افلاک بزمین	مرکب رفتنش رو گرچه سر
بر زمین رخش در فلک چون طیر	بر زمین براق همچون برق	رفته یک لحظه تا بغرب ز شرق
همچو تیر از نظر عالم فرشش	ناگه گرد رسید بر عرش	همچو گلگون اشک در یکدم
زده بیرون ز بیت رادم	چون در او رو به بیت براق	کرده آفاق پر ز بین ز فراق
شد سلیمان تختگاه فلک	ز جهت انس و جن ورزش ملک	در پهلوی دم ز پرده‌های سپهر
رود چند شب بمحو مهر	قرب او از مقام ثم دنی	قاب قوسین گشت ادا و دنا
ای دل و دیده خاک درگه تو	سرما همچو خاک در ره تو	کس چه داند بهای گوهریت
هر دو عالم فدای گوهریت	سید انبیا ترا خوانند	سرور اولیا ترا خوانند

از غزلی صفات الهی

گر ماهی گرفتار شکی بود	ولی صبرش نرفت از کف بدو	نه در دام طلب از بی نشستی	نه با دام ماهی چو نشستی
چو سایه برگذرگاهش فتادی	سر خود بر سر رهش نهادی	چو گرداب شد حیران دریابی	ز بیم تیر و افکندی پیاپی
وله آن تیر را رها گر کردی	ز درد عشق رازها کرد کردی	نشسته خاطرایش نشیند	بکجا آب اندازش نبیند
چو تنگ بر جنه دنیا شد [illegible]	از وجود آهوی وحشی [illegible]	نهان گشته تیاز آن تا بترحم	چمنش چون ببرد از چشم مردم
هر بار زد عاشق مسکین [illegible]	بصید ماهی [illegible]	بنیر از صبر او راحت [illegible]	وله آن کار بر [illegible]
با سید رضا خاطر [illegible]	بصبر [illegible] کارش آخر کار	وله بخت [illegible]	که گلگشی [illegible] روزی
بباید تا تشش در سر چنید	رود اندوه در [illegible] نشیند	ز شرق سوی او چنید [illegible]	ببوی زلف او در [illegible]
شه [illegible]	که محبت [illegible]	گل او از گل [illegible] رشته	صف [illegible] فرشته
در ره یک [illegible]	چاه دم از گلشن صدگل و سیدی	[illegible] گلشن [illegible]	[illegible] آب او [illegible]
در ره [illegible] افسون [illegible]	هر زمان مرغ وحشی [illegible]	گلش از چه [illegible] گرده	[illegible] آتش جمع کرده
[illegible]	[illegible] حلقه دام [illegible]	بروی [illegible] بهاری	بجوشش آب در آیینه داری
[illegible]	هم آن آب و آتش خوش [illegible]	[illegible]	برقص [illegible] جوانی
از [illegible] شیرین [illegible]	هر [illegible] در سر [illegible] درگل	[illegible] زنگ [illegible]	[illegible] نموده
برقت آن [illegible]	وله چون لاله [illegible]	چو شد [illegible]	خبر [illegible]
که [illegible]	کجا شد [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	که رفت از جا حریف [illegible]	[illegible]	[illegible]
که چون [illegible]	دلش چون غنچه خندان [illegible]	طرف [illegible]	[illegible]
اسیر [illegible] چون [illegible]	دلش چون غنچه [illegible]	به [illegible]	[illegible]
[illegible]	که [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible] صبری [illegible]	[illegible]	که در باغ طرب خندان [illegible]	[illegible]







پرتوی

پرتوی [illegible] از [illegible] گذشت. در ایام جوانی [illegible] از مولد خود خارج شده
بشیراز رفت و در آنجا [illegible] از حضرت جلال الدین دوانی [illegible] و بهره وافی در
علوم بدست آورد. دیوانش بطرز [illegible] سروده است و در غزل گوئی [illegible] بوده است
صاحب [illegible] گوید که [illegible] مثنوی ساقی نامه گفته است [illegible] اوقات
خود را صرف عیاشی کرده گویند در اواخر عمر از کرده نادم شده ترک عیاشی نموده و روی بطاعت و عبادت
آورده و در ایام طاعت غزلی بطرز صوفیه گفته است. صاحب [illegible] قریب [illegible] هزار بیت
و [illegible] سالگی در سنه ۹۴۱ در بغداد وفات یافت. صاحب طرائق الحقایق [illegible].
[illegible] مدفن او را [illegible] در جوار تربت شیخ سعدی نوشته اند. صاحب [illegible] می نویسد که در ایام
شاه طهماسب دو پرتوی معاصر هم بوده اند یکی از اهالی خراسان و دیگری از اهالی [illegible] که
صاحب ساقی نامه است. بنابراین ممکن است قبر پرتوی [illegible] در جوار شیخ سعدی بوده باشد نه قبر
پرتوی [illegible]



از ساقی نامه اوست

دمادم بده باده از روزگار | بستی ببر برده روزگار | مستی چو گلگون [illegible] | [illegible]

جهان را به ده [illegible] | که اسرار [illegible] | [illegible] خویش [illegible] | بستی [illegible] انتقامی [illegible]

مگر پرده [illegible] | که بر روی [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] سینه سوز | [illegible] روز

در این [illegible] | که [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | که بر مرده [illegible]

[illegible] | [illegible] حیات [illegible] | [illegible] | [illegible]

چو زلف بتان عالم آشفته است | [illegible] | چو در عالم [illegible] | [illegible]

دهم هیچ جز [illegible] | [illegible] بستی قرار | بستی ز دنیا و دین وارهم | که این هر دو [illegible]

می از نقش هستی کند ساده ام | رهاند [illegible] باده ام | شرابم [illegible] | شراب آتش [illegible]

شراب ریا سوز [illegible] | [illegible] | [illegible] دل | چه کعبه چه بتخانه [illegible] دل

بزن شیشه [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

سوی عالم [illegible] | که از [illegible] | [illegible] | [illegible] دل

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

چو گلگون [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]





ثنائی

ترجمهٔ حال ثنائی در این تذکره‌ها طوری مختصر نوشته شده است صاحب مجمع الفصحا اورا از [illegible] برده
لطفعلی خان آذر از ترجمهٔ حال وی تنها به [illegible] قناعت میکند که خواجه حسین [illegible] است و دیگر
[illegible] یک [illegible] نقل کرده [illegible] و صورت [illegible] برای
[illegible] بوده است شمس الدین سامی [illegible] که در صورت تحقیق [illegible] دولت
[illegible] ترجمهٔ حال وی را [illegible] نوشته است صاحب [illegible] است
و [illegible] که نیز در [illegible] دیوان ثنائی
را از [illegible]
مانند (۱) [illegible] صاحب [illegible] در ایران
ثنائی خواجه حسین [illegible] (۲) [illegible] در [illegible] حال [illegible]
[illegible] در خواب می‌بیند که [illegible] و [illegible] است در آن [illegible] بزرگ
[illegible] و [illegible] از [illegible] را [illegible] میرود چون از خواب
بیدار شود [illegible] باز میماند تا [illegible] روزی [illegible] میرود چون
[illegible] می‌بیند [illegible] بر روی آن [illegible] خواجه حسین [illegible] آن
اوراق را [illegible] چون [illegible] می‌بیند که [illegible] است
[illegible] حسن [illegible] در عالم خواب می‌بیند [illegible]
دارد [illegible] در آن
[illegible] را [illegible] حسن [illegible] که [illegible]
[illegible] در جواب [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] خواهد کرد. خواجه [illegible] را [illegible] کرده

وصورت ده و قدر الطاف بی عدل خود فرض کنند . مدتی قصیده را از مکان شعر رسیده بود [illegible]

کلکی اشعار رطب تر زده و طبع از دست بکرد . تا اینکه ابراهیم میرزا[1] پسر بهرام میرزا برادر شاه طهماسب از

طرف شاه به حکومت [illegible] اول حکومت خراسان منصوب گردید پس از رسیدن به مشهد حکومت

بسیار نظر را که خود [illegible] ادب [illegible] بوده شعرا و ادبا و [illegible] و [illegible]

رفت با [illegible] احترام [illegible] رابطه رسید است تا اینکه روزی بعضی از ارباب کمال

که از حالات خواجه حسین را [illegible] در دل داشته از طرف شاهزاده امر به [illegible]

چون کمتر ابراهیم میرزا رسید [illegible] دو آورده [illegible] کرد ~~[illegible]~~

شد طبع شاهزاده [illegible] و لطف گردید [illegible] و حال به [illegible] برد تا اینکه

روزی ابراهیم میرزا در [illegible] گذشت [illegible] قدری [illegible] و گروه

[illegible] ساخت پس از آن [illegible] خواجه حسین را امر کرد

به تتبع قصیده که مطلعش این است : بر لب [illegible] و [illegible] چون صبا .

با چون [illegible] پردم برا . خواجه حسین حسب الامر قصیده [illegible] را

تتبع کرده [illegible] فرصتی [illegible] از نظر ممدوح گذرانید [illegible] آقای [illegible]

[illegible] او را به [illegible] مجلس خاص [illegible] کرد . مطلع قصیده ثانی این است :

[illegible] حسن [illegible] نسبت [illegible]   [illegible] عشوه [illegible]

تا ابراهیم میرزا در حیات بود خواجه حسین [illegible] [illegible] بود و [illegible]

شاهزاده [illegible] و [illegible] چون نوبت سلطنت به شاه اسمعیل ثانی رسید خواجه قصیده در تهنیت

جلوس وی گفت که مطلعش این است : بر تخت جم [illegible] شاه [illegible] نشست

بر [illegible] و بر [illegible] . از بس [illegible] قصیده در نظر شاه [illegible]

[illegible] و گفت [illegible] قصیده [illegible] [illegible] قصیده [illegible]

(۱) [illegible] در [illegible] [illegible] ص [illegible] [illegible]

سلطان ابراهیم کشته شد [illegible] خواجه [illegible] خواجه از [illegible]

[illegible] و از آن [illegible] گذشت و بعد سلطان اکبرشاه [illegible]

[illegible] گردید در سال ۹۹۵ در لاهور وفات یافت [illegible]

[illegible] برده [illegible] اشعار او را [illegible] کرده

[illegible] . [illegible] سال وفات او را در سال ۹۹۶ [illegible]

[illegible] از [illegible] بزرگ [illegible] و [illegible]

[illegible] ~~[illegible]~~ [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] است [illegible] [illegible] [illegible] است

[illegible] ولی [illegible] دارد .

در تاریخ [illegible] ص ۹۰ چاپ [illegible] ۱۲۴۷ : ~~[illegible]~~ [illegible] [illegible]

شاهزاده [illegible] جلال الدین اکبرشاه [illegible] در سال ۹۷۸ بوده [illegible] خواجه حسین ثنائی

قصیده گفته که مصرع اول تاریخ جلوس جلال الدین محمد اکبر پادشاه است و مصرع ثانی

تاریخ ولادت شاهزاده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] از [illegible] [illegible] .

از قصاید مجموعه اوست .

صبح روشندلان بیان منست　شمع صبح سخن زبان منست　ظاهر است این سخن که روح قدس　دایه مریم زبان منست

بس که سنجی و حق گزاره مرا　نقطه کلک در جهان منست　خشک تن گرم استخوان شده ام　مغز معنی درون استخوان منست

طوطی نطق من نقال سخن　شکر شیره دهان منست　اخضر [illegible] دوار تنگ　نقطه کلک آشیان منست

بنده من که گوهر معنی است　از تن بحر بیکران منست　طعمه گرسنه دلان سخن　استخوان ریزه های خوان منست

کان گر آفتاب گوهر [illegible]　گوهر آفتاب کان منست　همچو لقمه گرسنه [illegible]　ذره کش از سر جان [illegible]

نفس صبح که انجم [illegible]　روشنان راه [illegible] منست　حیله انگیزی سپهر دو رنگ　از [illegible] منست

عقل کلی [illegible]　دیده درویش [illegible] منست　از زمین [illegible]　مهر را چشم بر دهان منست

[illegible] گفته [illegible]　[illegible] منست　از قرینه زمان تهنیت [illegible]　در عدم انجم [illegible] منست

[illegible]　[illegible] منست　آفتابا که [illegible] است　گرگ [illegible] منست

خانه پر [illegible]　بت [illegible] منست　[illegible]　[illegible] منست

کلک [illegible] آه جگر　[illegible] منست　قصه کوته [illegible] سخن[1]　[illegible] ارزان منست

(۱) نسخه: [illegible]



[illegible]

شاهی گرفت دراز [illegible] است	نیاز [illegible] گرفته است	کی تیر [illegible] بجمه [illegible]	چو کامران جان [illegible] از جور
[illegible] قد درست	[illegible] گرمی [illegible] است	گر [illegible] بیدان [illegible]	بر [illegible]
[illegible] وقت [illegible]	که [illegible] از [illegible]	[illegible] بیدان [illegible]	[illegible]
[illegible] وجودش چو [illegible]	چو [illegible] گرده [illegible]	[illegible] قم	[illegible] از [illegible] رقم
[illegible]	که [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	چو [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	که [illegible]	[illegible]	که [illegible]



[illegible] رقم [illegible] که [illegible]
[illegible] از روی [illegible] است »

[illegible] که [illegible]
[illegible] است .



[illegible]

بر [illegible] گره [illegible]	[illegible]
چو شد که از قطره [illegible] بریزی	تا ره مهر [illegible] آفتاب بریزی
هزار دیده [illegible] تو [illegible] است	[illegible] سحاب از هم بریزی
مکن که دود دل خلق تیره [illegible] فلک	چو تیر آتش [illegible] آب بریزی .
خود فروشی [illegible]	اگر از [illegible]
تیغ کین [illegible]	تا به جائی که [illegible] از دست [illegible]

ملک قمی

واله داغستانی نوشته که ملک در قم آمده در آن ملک نشو کرده چستار که مدت چهل
سال در آنجا گذرانید بعد طبعش دیگر شگفت بر احوالش داشته و قصد سیاحت ارادهٔ هند نمود
بعد ظهوری فرزند خوانده [illegible] و ثروت اندوزی یافته است بعد از آن ملک را حسنهٔ
شعری خوبست که کمتر نظار را [illegible] رسیده است — صاحب تذکره نیک اشارت کرده:
[illegible] التواریخ مسطور است که ملک قمی در سنه نهصد و هشتاد و سه از قزوین به
سوی هندوستان کشید و از مرتضی نظام شاه والی احمدنگر(1) و بعد از او از برهان شاه اکرام
و انعام فراوان یافت . و در بیجاپور بدرگاه ابراهیم عادلشاه والی آنجا گرفته
از شعرای آن بساط عزت او گردید . و چون جوهر قابلیت ملا ظهوری در آن شاهد گردید
فرزند گرامی و دختر خود را در حباله نکاح آورد . شیخ فیضی ملک الشعرای درگاه اکبری نسبت
برهان شاه والی احمدنگر مأمور شد در عریضهٔ خود از احمدنگر با کبرشاه نوشته بود که در احمد
نگر [illegible] شاعر بزرگ عالی [illegible] یکی ملک قمی و دیگری ظهوری"
ملا عبدالنبی قزوینی در میخانه نوشته که ملک قمی شاعر [illegible] است اگر اشعار او بر [illegible] است
جا که از [illegible] و شاعری او [illegible] و [illegible] از نظم ها [illegible]
شیرین است . و این چند بیت از ابیات است که در جوانی گفته است :

قبول از طاقم برخاست تا قرب انس کردم — اثر رفت از دعا تا حرف خواهش بر زبان آمد

ملتم خوش عاشق است بیان کفر و دین — دیده مشغول است و دل گرم استغفار بود

جان [illegible] صورت [illegible] بود — کار [illegible] دیدار بود

بر اکثر شعرای این دوره [illegible] ظاهر است که [illegible] ملک قمی است و این قسم اگر چه [illegible]
وسعت ندارد [illegible] از مشاهیر معروف عراق است .

(1) Ahmednagar در طرف غرب هندوستان در حدود بمبئی شهری است که
پایتخت سلاطین نظامیه بوده است

شخصی بوده که نام او ملک محمود بوده است تخلص را از نام خود برآورده است گویند که در اول
جوانی از وطن برآمده به هند و دکن آمده و چندی مصاحب نظام شاه بحری شد بعد از فوت نظام شاه
برهان ملک دکن [illegible] به ملازمت ابراهیم عادلشاه رسید و قصاید غرا در مدح
او گفته در وقت ممدوح خود [illegible] تمام عیاری به هم رسانید . و دیوانش [illegible]
در شماره [illegible] که از [illegible] خویش [illegible] گفت اشعار او بسیار است
و قریب یک لک بیت میشود و دیوانش مثنوی ها آنچه در میان مردم اشتهار دارد قریب
به بیست و پنج هزار بیت باشد والعهده علی الراوی . گویند که ملک عادلشاه در برابر مخزن الاسرار
شیخ نظامی گنجوی کتابی گفت [illegible] عادلشاه گذرانید شاه یک شتر زر صله آن به ملک
عنایت نمود . بر حسود [illegible] این جواب نظم است و او [illegible] مزاج ممدوح ملک است
شاه به او گفت [illegible] جواب مخزن [illegible] او عرض رسانید که [illegible] چون حکم شد
خواهم گفت روز دیگر به عوض جواب کتاب مخزن الاسرار این رباعی گفت و نظر ممدوح
گذرانید رباعی :

در مدح و ثنای [illegible] — [illegible] دار [illegible] مخزن
چندانکه به هر یک شتر زر گیرم — [illegible] را بر گردن

شاه دکن یک شتر زر صله این رباعی به آن سخن با الطاف [illegible] نوشته که
ملک [illegible] عمر که در دکن [illegible] در حالت نزع غزلی [illegible] گفت [illegible]
[illegible] این مطلع [illegible] غزل است :
[illegible] — [illegible] . این مطلع [illegible] .
(در [illegible]) در سنه [illegible] و [illegible] الف [illegible]

حیات را به امانت داران کارخانه قضا سپرد و با بر وصیت [illegible] پور [illegible] او [illegible]
نعش او را [illegible] ساخته اند .
از [illegible] : از سراپای [illegible] بود . ۱۲۵
والد [illegible] وفات او را در سال ۱۰۲۶ [illegible] و ناظم تبریزی [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] وفات او را در سال ۱۰۲۴ نوشته است .
[illegible] در جواب مخزن الاسرار گفته [illegible] بسیط الاسرار [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم — اهدنا الصراط المستقیم

از اوست

خوشا احوال مجنون آن ایامی — که با زنجیر جرم او بخشیدم
دمی ز پیش من بر راه که با یار کرد — چندین بزرد خوقه بر پیر کار را
رحم اگر هست ملک در دل او شکوه مکن — نیست او را گفتن نا له با اثر است
کشته خویش و تیار تو ناز و تیز مه — بحسن یک تیغ اگر یک قبیله نازکه
تو از وعده گریزی تو سر آخر اندازی — که چون پیدا شوی از درون تو از هجران
در جان پی پیر تست دل از درد آگاهی — یک قدم بر سر خود زن و ز عالم برآی
هر از نگاه نیتی وداع هستی کرد — هنوز تا تو کجا پرسد سر انجامش
وصل تو گر نصیب که ازین نا برد — گر چون شد نه ستم خویش بکشید
خواهش از پای سر خواه و تسلیم کن — که فرا نیتم از پای تو در خاطر است
خویش را کشتم و کردم دعا و رو خوش — ور نه درد دوری او با دل او کار داشته
ولیت دردم از جسم تا ز کرد — که گر غبار فشید برو کشته سوز

رباعی

سرحلقه کرشت پرستان مائیم — عادت زده متاع دوا پان مائیم
انگیزه که راه من دو بهم اوراده است — کافر مائیم و نامسلمان مائیم

رباعی

عاشق نبود هر که سر کوی تو داشت — با درد هم چون تو نگار پیوست
اکنون سر ملک بر الله پیدا رحت — تا در طلب تو هشیاری پیدا است

رباعی

با جوشت مع جو حیله پیر روی کرد — گو از نیکب دوری دوز دوری کرد
بر نقب عمر از ره مردم خوراک — غم به یگی و صبر نا مردی کرد



وحشی بافقی

~~در اواسط قرن دهم هجری [illegible] شعر [illegible] رسیده بود [illegible]~~
~~[illegible]~~
~~[illegible]~~

در اواسط قرن دهم هجری که کمال شعر [illegible] رسیده بود حدوث [illegible] شعر بر طبع [illegible]
از دست [illegible] عبارات سست و [illegible] شعرا [illegible] وحشی [illegible]
تکلف دور است. هر چند که وحشی در ترکیب الفاظ و انتخاب عبارات و قدرت بیان [illegible]
بوده که بر دیگر تقدمی ندارد [illegible] در تقریر حال طبیعی [illegible] ~~[illegible]~~
~~[illegible]~~ و لطف اگر شعر او راست
[illegible] کلمات [illegible] و بعضی [illegible] که وحشی یکی از شعرای بزرگ
ایران است. وحشی در قصیده و غزل [illegible] تقدمی [illegible] خواندنی است
بوده و از آن جهت است که در [illegible] طبیعی [illegible] است [illegible] از اول [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] حرف [illegible] در [illegible] و [illegible]
[illegible] که وحشی [illegible] که [illegible]
[illegible] و [illegible] وحشی [illegible]
[illegible] خواندنی است: [illegible]
[illegible] ~~[illegible]~~ [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] هرگز [illegible] کلمات [illegible] عبارات [illegible]
[illegible]
[illegible]: [illegible] دل [illegible] .
[illegible] .

تنها [illegible] کرده که بدون [illegible] الفاظ [illegible] شعر خوب گفتن محال است هرچند [illegible] الفاظ [illegible]

سخن [illegible] یکی از [illegible] است و [illegible] است [illegible] اگر [illegible]

[illegible] خود را [illegible] حال را دارد .

شعرهای [illegible] که وحشی حال خود را بیان میکند :

[illegible] دل غم [illegible] است [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] که [illegible] دارد .

این [illegible] وحشی [illegible] اورا [illegible]

[illegible]

[illegible] است .

بالجمله وحشی آن شاعر طبیعی است که اشعارش [illegible] است [illegible]

[illegible] وحشی [illegible] است [illegible]

[illegible] است . [illegible]

این [illegible] وحشی [illegible]

بوده است . [illegible]

[illegible] است . [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چنین گوید : [illegible]

اگرچه [illegible] طرف [illegible] / [illegible]

در این [illegible] / [illegible]

[illegible] الدین [illegible] [۱]

[illegible]

[illegible] :

[illegible] / [illegible] .

[illegible] / [illegible]

[illegible] .

صاحب [illegible] در الفاظ [illegible] :

[illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible]

[illegible] است .

[illegible]

[illegible] است

[illegible]

[illegible]

[illegible] : اگرچه [illegible]

(۱) نقل از مقدمه دیوان وحشی

القصه امیر بیت را تذکره نویسان سلطان ذکر کرده‌اند و در لطیفه [illegible] چون والد و شوهر جوانمردی
اتفاق وقت [illegible] وحشی شعر شیوا گفت . حضار گفتند بی آن بیت از این وحشی است .
چون برادرم قبل از این وحشی تخلص میکرد و سلطان نیز وحشی خطاب کرد تا برادرم وحشی تخلص کردم
و بیچاره برادرم بود به ما تخلص داد و در دیوان خود نوشتم تا [illegible] را معلوم باشد که اشعار
با تخلص از آن برادرم بوده و با تخلص از من است .

حکایت اشعار وحشی [illegible] تقریبا [illegible] قریب [illegible] هزار بیت است
و مثنوی که [illegible] اسرار نظم کرده قریب [illegible] هزار بیت است . [illegible] را با تمام
نرسانده است . دیوانش قریب [illegible] هزار است .

[illegible] که این غزل را در حالت نزع گفته [illegible] از [illegible]
نقل کرده‌اند . غزل :

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

و [illegible] وحشی [illegible] سر برد [illegible]
[illegible] زیارت [illegible] حضرت امام [illegible] واقع شد [illegible]
و در تاریخ فوت او این قطعه گفته است : وحشی آن [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible]
۹۹۱

یکی از اکابر نیز گفته : نظامی زبانم [illegible]
۹۹۱

صاحب روضه الجنات نوشته که این مصراع را در وفات وی گفته‌اند : وحشی جهان رفت من الدنیا الی الدار
[illegible] که [illegible] در نزد شرف الدین علی [illegible] شادی کرد [illegible]
برادر خود [illegible] در مدح [illegible]
به واسطه خوردن عرق و شدت آن فوت کرده شد و تاریخ وفات او را [illegible]
[illegible] تاریخ [illegible] تاریخ اول آن این است :

گر [illegible] / بر صفحه [illegible] تاریخ [illegible]
گفتیم [illegible] نظم [illegible] ۹۹۱ / گفت [illegible] نظامی [illegible] ۹۹۱

و تاریخ دیگر این است

[illegible] وحشی — [illegible] / [illegible] وحشی — [illegible]
[illegible] — تاریخ [illegible] / گفتیم که [illegible] وحشی — [illegible]
۹۹۱

[illegible] شرف الدین علی [illegible] روضه الجنه شرف الدین [illegible]
[illegible] شرف الدین علی [illegible]
[illegible] شرف الدین علی [illegible]
[illegible] صاحب روضه الجنه [illegible] . [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

قدر طول زمان گر بنهی خیره و خوش — ترا هنوز کمت از برای عمر بیاد

ظفر برون زوود شاه بنگر تو — بدان صفت که شه دولت و بخت ارباه

چو جاه تو اکمال بستی لمیع — فکنده است بچاه عمیق بخت سیاه

که آفتاب اگر فکند ز تحت الارض — نماید نظر عجب که آب از چاه

ز کنه خاک نشینان آستان ترا — [illegible]

بزیر طارم [illegible] — [illegible]

وقتی خسرو ایران شاه طهماسب در بحر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] الملوک
[illegible] این دو بیت گفته است :

از گرد ز صدف [illegible] — [illegible] بود در [illegible]

جای آن بود که [illegible] — [illegible]

نخواهم [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] »

شرف الدین صاحب ظفرنامه را [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
وقتی شرف الدین از جهان رفته بود .

اگر چه [illegible] وقتی [illegible] غیاث الدین میرمیران بوده [illegible] اصفهان و دیگری [illegible]
[illegible] از [illegible] [illegible] بتحقیق نزدیک است این است که ممدوح
وی میرمیران یزدی بوده نه اصفهانی صاحب تاریخ عالم آرای عباسی [illegible] ترجمه حال [illegible] از
~~[illegible]~~
~~[illegible]~~ [illegible] غیاث الدین [illegible] است که [illegible]

دو میر غیاث الدین محمد میرمیران برادر شاه تقی الدین محمد بود که در آن [illegible]
حسنیه اصفهان و نقیب النقباء بود و طالب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] صدارت [illegible]
در عهد دولت شاه طهماسب [illegible] [illegible] صدارت [illegible] [illegible] [illegible]
چون در دوره سلطنت [illegible] اصفهان صاحب املاک و رقبات کلی بود [illegible] [illegible]
[illegible] میرزا محمد مخدوم که [illegible] [illegible] و [illegible] میرزا محمد [illegible]
دمشقی [illegible] .

میرمیران یزدی داماد شاه نعمت الله است که شرف مصاهرت [illegible] [illegible]
سلسله شاه نعمت الله [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] صاحب [illegible] املاک [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
شاه نعمت الله [illegible] [illegible] [illegible] »

صاحب طرائق الحقائق در جلد سوم صفحه ۹۴ در شرح حالات [illegible] شاه خلیل [illegible] می نویسد :
« امیر غیاث الدین محمد میرمیران بن سید نعیم الدین نعمت الله ثانی بوده [illegible] شاه طهماسب [illegible]
[illegible] [illegible] شاه غیاث الدین [illegible] شاه خلیل الله
شاه سلیمان [illegible] شاه سلطان محمد صفوی خدیجه بیگم [illegible] سلسله شاه نعمت الله [illegible]
[illegible] صفویه [illegible] [illegible] شاه خلیل الله میر غیاث
الدین محمد در [illegible] بوده »

وقتی در [illegible] [illegible] غیاث الدین [illegible] میرزا محمد مخدوم [illegible]
[illegible] شاه خلیل الله [illegible] :

شاه شاهان نصرالله آفتاب خسروان — شمع جمع خسروان و پادشاه سروران

ای که پیرایه فرّ بهای سلطنت — باز نو پرواز دولت صید گردون شان

حضرت شهزاده اعظم مظفرالدین است — بر زمین پیر فلک پاینده بر دامان

هر که گوید این دعا تا ابد پاینده باد — چرخ گوید باد تا دهر و زمان باد

وصله میرزا ایران یزدی را مخمسی [illegible] ~~[illegible]~~ قصیده گفته که تخلص ایشان است

دیده که نکته گفت و گلزار جهان [illegible] — هر کس انجمن را بو عشق آن [illegible].

از قول رستم وحشی یزدی بود است خطاب به خویش گوید:

نقش خوش در کنجی که خانه ام — هر کس را بار نه نام نشان — در دل عشق مکرر دگر نمود

مرا چو ان دید یاران که گفت — بر شان حال بود و هم دوست — زغم او شبم از غم ترسان

بی کف که دارو نه مرا است — گران دارو که مرا است دریا — بیا بر سر بستم گرد

ترا بر سر از ما خیت — کشیده ز نیکی ای گفتم — نگر نیده و رفته بر کار

زمین نشره شبنم زینب زرد — درد و غم همه ضایع مگردان

ملا عصمت[1] گره جاری (کیاری) قمی در باب وحشی گفته است: (دیبت اعجمی)

وحشی که کرد شره کرد مرا — دانم ز شکست شوره شراو — ای تا بیان فرو داد شعر

تا شتر آن ندای سر در سر او — وحشی و مطلب این دوبیت را در جواب او گوید:

عصمت گره جاری طبع چو سگ — رسید خوش که خوش شیر ایران

و از آتش طبع سگ ور آن گریخت — عجب شیرازی چو سگ [illegible]

وحشی گوید: (و دیگر)

وحشی و برادرش که عزت کرده — در ملک سخن رنج خدمت کرده

هر شعر که در گفته کتاب دیده — بر خود و به اندام قیمت کرده



(۱) ملا عصمت را صاحب آتشکده کیاری و صاحب بیت العجم گره جاری نوشته.

ناصری شاعر های شیرازی که شرح حال مفصل راجع به وحشی نوشته است

که در ~~[illegible]~~ که در جلد اول مجله آینده مندرج است پس از ختم [illegible]

در صفحه ۱۲۵ سال ۱۳۰۴ چنین می‌نویسد که چون [illegible] تحقیقات راجع به وحشی تمام شده بود اینک از حسن اتفاق

در یکی از روزهای [illegible] نسخه‌ای رسید که مربوط به وحشی است بعضی از سطور آن را عیناً نقل

می‌کنم . اینک عین آنچه را که [illegible] نوشته در اینجا نقل می‌کنیم :

«آقای امیر حسین [illegible] در زمان حکومت یزد [illegible] وحشی را در محله [illegible] داغ [illegible] که [illegible]

کرده و [illegible] خواب [illegible] عبارت [illegible] که [illegible] در آن [illegible] سنگ

قبر وحشی [illegible] . [illegible] تعمیرات [illegible] سطح [illegible] دیگر

کاری کرده [illegible] وسط محوطه سکوب [illegible] ساخته که از چهار طرف [illegible] سنگی [illegible]

آن [illegible] . در وسط سکوب [illegible] سنگ قبر وحشی برای آن نصب گردید

از اطراف سنگ چهار ستون [illegible] سقف [illegible]

کشیده . سقف این [illegible] اصطلاح معمول چهار طاقی است [illegible] چهار طاقی بزرگ [illegible]

[illegible] در ایران [illegible] دیده‌ام . [illegible] اطراف [illegible] است [illegible] سنگ [illegible]

از [illegible] است [illegible] و طول [illegible] را هر چند [illegible] در نظر ندارم ولی [illegible]

در حاشیه سنگ [illegible] که مطلعش این بیت [illegible] :

کردیم نامزد تو بود و نبود خویش / گشتیم [illegible] وجود خویش»

وحشی وقتی بولایت خود بافق رفته و توقف او در آنجا [illegible] که او را [illegible] که در [illegible]

[illegible] تاریخ [illegible] است و چنین [illegible] قطعه [illegible]

[illegible] است که [illegible] درج می‌شود :

ای اهل بافق [illegible] / که [illegible]

در [illegible] / [illegible]

در آن [illegible] / پرسید حالم چه [illegible]

جواب سلامم نداند نیز / از آن [illegible] که الطلاق [illegible]

و در یکی از [illegible] خود [illegible] تخلص [illegible] :

[illegible] / [illegible]

و [illegible] گفته است چنانکه گوید :

اگر [illegible] خویش / [illegible] وحشی [illegible]

[illegible] / [illegible]

اگر [illegible] خود [illegible] کرده [illegible] است .

[illegible] که امروز از وحشی باقی مانده است [illegible] از قصیده و غزل و رباعی

و قطعه و [illegible] در حدود [illegible] است

آخرین روز وحشی

در تذکرهٔ خوشی و یادداشتهایی که در سنه ۱۳۰۰ در تهران طبع شده می‌بینم که شیرازی
در تحت عنوان آخرین روز وحشی قصه از حکمی نقل می‌کند چون تاکنون از او سابقه به دل
وحشی داشت عیناً آن را نقل می‌کنیم:

وحشی را هر دل آرای ابو جعفر شاعر تمام گرد دار که مانند اهل ایران وحشی بهیچ وجه آرام نگرفت و هیچ
بندی ایام گرفتی و روزگارش در اندوه و فقر می‌گذشت و از بد دهر شکایت می‌کرد و نه از
حق کار ... حکایتی نبود. چندی برین منوال گذشت و وحشی از بیماری اندوه
پهلو بر بستر بیماری نهاد و شاید بعشق پایم و رشته زندگی او از هم گسست رو دیا
از ... ... خواهند ... نگری خاتی دارد و ... اورا تمنا تا آمد باری از خدا خویش و نهاد بزرگ
قدم نه. یکی برادر از استماع این قصه رقتی دست داده و در همه بالین ... که چون
چشم وحشی بر او افتاد سینه وار از جای جسته و بر روی دستش نهاد و این شعر خطاب باو خواند:

بیا ای اجل در وقت مردن ما زود تر ... ازین زحمت بردن ساقی های جان ما را

و بدست عطوفت برش کشید و گفت وحشی ... اینک در حضرت با خدای خود عهد میکنم
که از این پس لفظ ترک گیرم و جز رضای خاطرت نجویم. نخستین کوشش نمایی کرد و
ورا از عقوبت منع نمود. وحشی گریست و گفت عزیزم

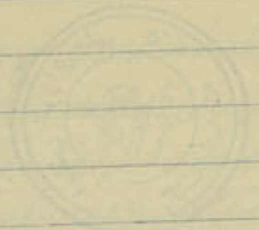
گر بدرد زندان می بود وحشی مردن خوش ... مردم آزار نکشند به آزردن من

حق ... زندان ... شاد شده و بگریستند ناگاه وحشی برخاست و دستور داد که ...
عشرت فراهم آورده و زیر بالین ... گل ریزند و با دست خود گلگلاب آمیز عود
بر مجمر ... در ساغر ... و گفت: ... ... گل ... رسم عزای
نگریان در ... . چون سر شب از بستر ... ... وحشی لذت ... خاتمه
شد. ساعتی گذشت و همه برگشت ... و جستجو کردند ...

ادامه می‌دهد که زیر دست وحشی قصه ... دیگر ... و ... که ... دارد که این ... را
نوشته است: که ... ...»







از وحشی است

ساکن گلخن شدم تا صاف کردم سینه را — دادم از خاکستر گلخن صفا آیینه را

پیش رندان حق شناسی در مقام دیگر است — بر جانمای زاهد خرقه پشمینه را

گنج عشقی پیش از این در دل بقدر خویش بود — لشگر غم کرد غارت نقد این گنجینه را

روز دردم در دل خاک [?] رفتم — چون کنم کس نیست تا گویم غم دیرینه را

گر کشی کین وحشی بیدرد از سینه ات

گرد خون خود بحل بردار تیغ کینه را

ترک من تیغ کف برده و [?] بر خاست — جان هزاران کرد بحران [?] بر خاست

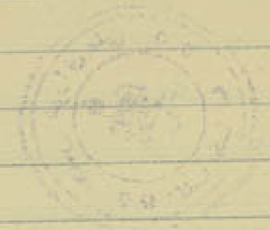
بکشید در حالتی که چون سر بر چشم — هر غباری که تر از سم توسن برخاست

خون ز تنگ چو بر دور [?] — دود از جان ز سوخته [?] برخاست

وحشی سوخته را بستر سنجاب نبود

هر کجا گرد خاکستر گلخن برخاست





عرفی شیرازی

فخرالزمانی صاحب تذکره میخانه گوید که مولد و منشأ جمال‌الدین عرفی دارالعلم شیراز است چنین گفته

نام پدر عرفی خواجه بدوی شیرازی است و در صغر سن در دارالملک واقع شده و زمانی خواجه بدوی

در شهر مذکور در دیوانخانه شاهی شغل از اشغال حکام را به انجام رسانید و نام عرفی محمد حسین بود

در صغر سن در میان مردم به فضل و صیت معرفت گردید و در اوایل حال از برای شعر گفتن اوقات صرف

از دو سه روزه حال از ... بود و یاران اهل شیراز به عرفی تخلص کرد و سبب برآمدن او از شیراز در

دیگر گذشت که در سن هجده روزه ... حسن او قبل شاهی ... هم رسانیده بود و آنچه گفته

چون سال عمرش به بیست رسید آغاز سرشاری برآورد و بعد از آنکه ... شد از ... آن مرتبت شیرازی

در عهد او خبر رسید چنانچه هر کس از دانایی دید از وطن تکیه و بر سر فن خود این ... اینجا رسیده و هم بود

و با ... پیر ... که در صحرای ... خان خان حسین ... نمود ... از ... و در جهان ... بر آن از

وطن خروج کرده به هندوستان که خانه ... ... در ... رو ... آمد و ... آمد و

خدمت افلاطون ثانی حکیم ابوالفتح گیلانی که کمر یک از ارکان دولت ... بود رسید ... آمد در ... و

ملک ... ... جلال‌الدین اکبر پادشاه ... به ... گردید از فیض تربیت آن صاحب ... در

از خصوصیت مقام اوج بلندی رسید و اشعار ابدار او چون در ... قیمت ... فرمود از ... ۵

و قصیده غرا در مدح ... خود گفت ، چون به پایه علم ... و ... بسیار در ... و از ... و ...

روز ... بود ... قصیده در مدح خان ... گفته ... ده ...

... و قصیده غرا در مدح خان ... در ... سلطنت ... و ... از ... گوشه

خان ممدوح گردید ... از ... مدح ... که آن قصیده را ... خوب گفته . ۵ مطلع آن

حشیه امیر است : [illegible] گوید که [illegible] بسمل شد

صاحب بهارستان سخن شرح [illegible] نوشته [illegible] از عادات [illegible] او که خود [illegible] بوده و همواره شعرای [illegible]
معاصر خود را مراعات میکرده و هر جا [illegible] ذات [illegible] و افتخار [illegible] شعر میگفت
در حاشیه [illegible] که شعر عرفی را جواب [illegible] اکثر مداحی حضرت امیر [illegible]
هم [illegible] و حضرت [illegible] الله [illegible]
[illegible] بوده .

صاحب تذکره [illegible] : « [illegible] عرفی شیرازی [illegible] صاحب حالات
عالی [illegible] است [illegible] گفت [illegible] از [illegible]
اول که از دولت [illegible] رسید بیشتر از [illegible] فیضی [illegible] او خوب [illegible]
داد [illegible] او [illegible] پرسید [illegible] در میان [illegible] داده [illegible]
[illegible]
ترقی عظیم روی داد [illegible] دیوان [illegible] و دیگر [illegible] میگوید :
عرفی شیرازی [illegible] جمع نموده است
[illegible] گذشته . [illegible] که عرفی [illegible]
عمر [illegible] در سنه ۹۹۹ [illegible] خواهد شد .
شیخ ابوالفضل [illegible] اکبری گوید : که عرفی شیرازی [illegible] در خود [illegible]

[illegible] پرورد . [illegible] عرفی [illegible]
[illegible] . صاحب [illegible] نوشته [illegible] میداده [illegible]
[illegible] اتفاق میافتد .

صاحب تذکره مراة الخیال می‌نویسد : «[illegible] عرفی [illegible]
[illegible] در [illegible] کتاب [illegible] حکم [illegible]
[illegible] اکبر [illegible] بود [illegible] سلطان [illegible] گشت [illegible]
[illegible] داد [illegible] ابوالفضل [illegible]
[illegible] بود [illegible]
[illegible] ابوالفضل [illegible] پرسید [illegible] جواب
[illegible] پرسید [illegible] جواب [illegible]
[illegible] جواب [illegible] جواب این [illegible]
[illegible]
[illegible] سید محمد [illegible] کمالات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گفته . »

ماده تاریخ دیگری که برای فوت عرفی داخل این است : « در کلام عرفی شیرازی » و شکرگو ماند
در سه روز که رفت و ...رفته لکار رفت ندارد تا عمر جدی عرفی می خواست جلال الدوله
و از او پس از آن سر قبر در لاهور نقل شده . بطوریکه معروف است در سال ۹۹۲ در راه بلاد بجانب بنوعی
مدتی در لاهور کفن نهاد دفن است در همینجا برای میرزا ... به جانب هم ... سپرد گردید .
صاحب ... گوید که بهنگام تحریر تحقیق پیوست که یک از شعرای حرمان میرزا صابر اصفهانی در سنه هزار و
بیست تحفه از ... بلاهور فرستاده بود که استخوان مرحوم عرفی را نبش قبر نموده و در ...
از آنکه کس میرزا صابر اصفهانی همه صاحب اصفهانی که یکی از یاران این حضرت و خاطر بیت استخوان
عرفی را بنجف اشرف رسانید در دو بدین معنی این بیت او بظهور رسید :

کاوش مژه از گور تا نجف بروم ... اگر بهند بمیرانم و گر به تاتارم .

این بیت بطوریکه تعبیر شده که در وقتی با شباهت ... جسد عرفی را از لاهور ... بنجف
برده و در آنجا مدفون ساخت .



... اشعاری را بخط صاحب ... بخط جلال الدوله ... است . و شعر دیگر
از اشعار وی در ... حسرت مرگ در این ابیات حال آن را میگوید :

عمری در شهر بر در دوست بجستم ... هم در ره جستجو ... بجستم
... چو گوهر ... ... بجستم
... ... حق بجستم
... ... بجستم .

وفات عرفی را ارباب تذکره در ۹۹۹ نوشته اند و در بعضی تذکره که فوت
میرزا شرف الدین در ۹۹۲ ... که بعضی نیز در سال ۱۰۰۲ وفات کرده است .
و فیضی در رثای ... دوست ... در حق او ... گفته است :

وقتی دم زدن ز غفلت جانان مستی تو ... آیا که چه مایه بار بربستی تو
فردا که دوست ... روی تو ... ... دستی تو

میرزا ... خان ... ... میرزا در جواب گفته است که

... ... دست ... ... تو
... ... تو

روانی ... این قطعه را در ماده تاریخ وی گفته است : ... ... عرفی
که الان ... ... چو عمر ... ... رقم ...
رقم زد از پی تاریخ روانی کلکم ... بکاوش مژه از گور تا نجف آمد .
و این رباعی را نیز در مرثیه عرفی گفته است : ... ...
... ...

عرفی در تحسین مقام خود را بقدر اقدام شعرای معروف بیش از خاتم کرده :

دم تیغ تیز داشت خاقانی که برخیزد ، بعد از صاحب سبک قرن هشتم [illegible] و نفس [illegible]
خود را [illegible] بیان کند ؛ بیان انوری و عرفی از جمیع [illegible] گفت [illegible] [illegible] در روده‌ها نیش
طرز ادای کلام در اسلوب نظم خود را بقدر [illegible] وابسته کرده ؛ [illegible] [illegible]
که در نظر [illegible] هیچ درنگشود ، دور [illegible] قصیده [illegible] گوید : [illegible] چون [illegible] نظم
انحراف ، [illegible] گفت [illegible] . اقتدار سعدی [illegible] به لطف وجه [illegible] :

نازش سعدی بمشت خاک شیراز از چه بود گر نبود آگه که گردد مولد و ماوای من . در غزل گوید :

من نه آن بحرم که [illegible] [illegible] [illegible] آن [illegible] که شود
قطره آب [illegible] [illegible] ، [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] در [illegible] ان [illegible] .

در این قصیده [illegible] خود را کرده و نکته‌ای [illegible] کرده است . مسلم است که عرفی در [illegible]
خود غلو داشته است و هرگز [illegible] به شیوه طرز اول ایران [illegible] [illegible]
ترکیبات غیر [illegible] و عبارات [illegible] با وجود این در عصر خود شاعر [illegible] بود
در سبک طرز خاص و اسلوب جدیدی دارد و اگر چه بعضی از قصاید [illegible] انوری را استقبال
کرده [illegible] [illegible] دارای [illegible] [illegible] در [illegible] [illegible]
[illegible] در [illegible] اهمیت دارد . بالجمله شاعر [illegible] [illegible] است [illegible]
گاه [illegible] [illegible] ظاهر است .

بابا فغانی شیرازی

صاحب تذکرهٔ هفت اقلیم می‌نویسد : اشعارش در ذوق و حال به مرتبه‌ایست که در دیوان یک هزار
بیت ... در فنون اشعار خصوص غزل مرتبه بلندی داشته و تذکره‌نویسان آورده‌اند که فغانی در اوایل سکاکی تخلص می‌کرده است
مدتی اکثر [illegible] در وطن خود وقت گذرانید به هوای سیاحت به هرات رفت شعرای آنجا سخنان او را [illegible] بعد از آن به تبریز رسید ملازم سلطان
داشت که [illegible] در آن شهر غزلیات [illegible] گفته [illegible] از چندی که در شهر تبریز بود به صحبت سلطان
یعقوب رسید شعر او را [illegible] و لقب بابا را [illegible] بعد از فوت سلطان یعقوب عازم خراسان شده
[illegible] و در [illegible] به ابیورد [illegible] جهت [illegible] از آنجا [illegible] روزی [illegible]
[illegible] قناعت [illegible] با [illegible] صاحبت [illegible] کرده [illegible] تا اواخر سال
(۹۲۵) در مشهد درگذشت .

صاحب آتشکده می‌نویسد : بابا فغانی شاعر شیرین سخن بوده [illegible] ؛ در اواخر [illegible]
به خراسان و عراق بوده گویند به سبب شرب مدام [illegible] و به سبب [illegible] را [illegible]
کشید . صاحب دیوانست قصاید خوب دارد اما غزل [illegible] است .

مرحوم هدایت در ریاض العارفین گوید : در اواخر حال [illegible] به مشهد رفته
[illegible] در جوار حضرت رضا علیه السلام آورده و در آنجا مجاورت اختیار کرد . گویند چون [illegible]
حضرت رضا گذرانیده قصیده‌ای در منقبت آن حضرت نظم کرد . کارگزاران دربار [illegible] تکریم نمودند
[illegible] حضرت رضا [illegible] شب حضرت رضا را در خواب دید [illegible] حضرت [illegible] که فردا
[illegible] قصیده [illegible] مطلع آن [illegible] است
[illegible] . مطلع قصیده این است :

گلی که نیک [illegible] ابروی [illegible] است ... [illegible] سلطان [illegible] است .



از دوست

× گر من از سر کام خویش [illegible] بجز [illegible] کسی [illegible]   در حقیقت [illegible]   [illegible]

بگو [illegible] در این خانه [illegible] هر [illegible] [illegible]

× ای به نقش [illegible] دیگر [illegible] دوست   [illegible] چشم [illegible] چون یار است

بر [illegible] [illegible]   از [illegible] [illegible] دوست

× تا کی به زهد و لب خشک خوش کنند   خضر [illegible] در سبو کنند

با [illegible] دوست [illegible] قبول [illegible]   [illegible] کنند

[illegible] نه در [illegible]   [illegible] کنند

× [illegible] که [illegible] پوشند   [illegible] پوشند

بر دوش [illegible] نوشند   [illegible] شند

هزار [illegible] ای [illegible]   از [illegible] قبای [illegible] پوشند

مسیح کاشانی

حکیم رکنا الدین مسیح کاشانی پسر حکیم نظام الدین علی است. والد و جد او از [illegible] بوده‌اند و از کاشان [illegible]
در کاشان تحصیل طب کرده [illegible] به خدمت شاه عباس [illegible] کامل [illegible] ولیکن روزی در حضور
شاه [illegible] از حضور [illegible] شاه چند [illegible] طرف [illegible] حکیم از این [illegible] شده ترک خدمت
و ملازمت شاه نموده [illegible] به هندوستان رفت [illegible] و خوانین [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] از رفتن او شاه متغیر گردید. حکیم [illegible] در خدمت اکبر پادشاه
و جهانگیر پادشاه [illegible] قرب و اعتبار [illegible] به خدمت شاه [illegible]
مراجعت به ایران کرد. [illegible] از [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] در تاریخ [illegible]
[illegible] کرده‌اند.

میرزا صائب مرحوم شاگرد او است. قریب [illegible] بیت از دیوان او انتخاب کرده که هر بیت [illegible]
[illegible] خوب برابری میکند [illegible] میرزا صائب مرحوم [illegible] انتخاب آن [illegible]
[illegible] بیت از او منتخب کرده [illegible] و آن [illegible] بیت گویا [illegible] دیوان [illegible] در الواقع
[illegible] خود [illegible] خوب حکیم [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] .



از دوست

سوزم همه دم [illegible] این است — [illegible] آتش عشقم [illegible] است — [illegible] رشته جان [illegible] است

هر سجده به رشته زنار [illegible] است — ای دل [illegible] — [illegible]

ای [illegible] چراغ مهر تو [illegible] — در سینه [illegible] — زان [illegible]

ای [illegible] — این گفت [illegible] هر که [illegible] گریخت — وای [illegible]

با یاد روی او نفس آتشین خوش است — هر کس [illegible] خوش است

عشقی که [illegible] خون [illegible] — دیوانه [illegible] خوش است

بت در سینه [illegible] — دست [illegible]

[illegible] — آنچنان [illegible]



اگر [illegible] چشم گریان [illegible] — و اگر [illegible] گریبان [illegible]

تا [illegible] — هر که [illegible] گریبان [illegible]

هر که [illegible] — زاهد بیچاره [illegible] تنها [illegible]

چون رشته امید [illegible] گسیخت — ای دل [illegible] رشته جان [illegible] گسیخت

[illegible] — [illegible] گسیخت

گر مردم [illegible] — [illegible]

[illegible] — اگر [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] خون [illegible] — هر که [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible]

تا کی ز غم فراق فریاد کنم [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / بهتر [illegible] بجز [illegible] / [illegible]

[illegible] عشق تو [illegible] / [illegible] زده‌ام [illegible] / [illegible] عمر / با [illegible]

[illegible] / [illegible] / ضعف [illegible] / [illegible]

چرا این [illegible] مرا [illegible] / [illegible] مرا [illegible] / [illegible] / [illegible] مرا [illegible]

[illegible] / [illegible] مرا [illegible]

هرچند که [illegible] بوده‌ام / عمر رفته از [illegible] دارم

هرگاه ز [illegible] بجز داغم روم از خود / هرگاه که بجز [illegible] از غم بجوانم

روم بر [illegible] طرب باز نگردد / هرچند در دیر [illegible]

با غم هم روی زمین [illegible] / جفت اگر خاک [illegible]

[illegible] غم [illegible] / زنجیر [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / اگر [illegible]

[illegible] / [illegible] / ز [illegible] آب [illegible]

رباعیات

یک دست بهار و [illegible] / [illegible] / هر [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / گر [illegible] / [illegible]

آن [illegible] / آن [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

زلف [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

دل با تو مرا از غم خود دگر است / وین گرسنه از شوق تو از جان سیر است

در راه [illegible] / هرچند که [illegible] دیر است



مجلس پنجشنبه

در تذکره [illegible] در حق [illegible] شمس‌الدین [illegible] نوشته است ، تقی اوحدی فرموده است

که به هند آمده بود و در سنه هزار و بیست چهار در آگره [illegible] ایم این بیت را [illegible] :

[illegible] صبح [illegible] [illegible] چنان [illegible] . [illegible] :

[illegible] ×

[illegible] ×

دارم گله از تو اگر حوصله داری — اما ز گله حوصله این گله داری

[illegible] — آیینه عیب کسی که [illegible]

جان افروخته [illegible] — [illegible]



سیی ترک

صاحب [illegible] می‌نویسد : پیرامون سیی از اعاظم طبقه [illegible] از شعرای زمان شاه طهماسب [illegible] ابراهیم میرزا [illegible] تربیت کرده [illegible] عظیم [illegible] میرزا [illegible] شیوه [illegible] پیوست .

صاحب مجمع الفصحا می‌نویسد : پیرامون [illegible] در مشهد مقدس رضوی تربیت [illegible] صاحب طبع عالی دقیق دانی و [illegible] قطعه [illegible] او [illegible] است .

لطفعلی‌خان آذر می‌نویسد : اسمش پیرامون [illegible] از اتراک است صاحب وجد و حال و ذوق سخن و [illegible] از خصیصین بوده [illegible] سوز عاشق آگاه [illegible] در نظم شکفته [illegible] در مشهد مقدس رضوی علیه السلام [illegible] خدمت او [illegible] است .



از غزلیات ادیب

دیشب که مه تو به جای نیرود [illegible] گفت آن گهی در گرد آن میرود [illegible] در جهان [illegible]

چون گل [illegible] که بر جست خط — رشته‌ی [illegible] آموزاند

ای بر صحن تنگ [illegible] امروز — اگر خط تو بجز [illegible]

از جهان گرفته بجوی خواهم رفت — تا که غم تو در سرای جهان دگرم

[illegible]





صادق بیگ افشار

صادق بیگ افشار که صادقی تخلص میکرد . در آغاز جوانی بخدمت [illegible] مشق نقاشی کرد
در نقاشی شاگرد مظفر علی [illegible] گردید [illegible] چون بازار نقاشی را کاسد دید از نقاشی
دست کشید تا بزرگان صنف [illegible] در زمره قلندران جا گرفت [illegible] [illegible] بهرحال
از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ترکمان [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
نقاش [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خوب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
گفته : [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] .

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شاه
[illegible] ( ) [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ص ۱۲۷)

صاحب [illegible] [illegible] می نویسد : صادق بیگ صادق بیگ بوده و [illegible] [illegible] در
زمان شاه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] (مجمع الخواص)
[illegible] [illegible] : [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] .

[illegible] [illegible] می نویسد : صادقی [illegible] صادق بیگ [illegible] [illegible] [illegible] ، صاحب دیوان است
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بوده ...

اراک و ادوات

گرگ و دد این و خو بشارت [illegible]   از [illegible] و [illegible] دار السلام را ✗

از جفا هر کس ضیحت [illegible] بار را   پرده [illegible] نگاه [illegible] را

[illegible] .



صاحب معجم [illegible] : [illegible] مصادق [illegible] جمع [illegible] [illegible]

[illegible]

مولف تاریخ عالم آرای عباسی تألیف اسکندر بیگ ترکمان شرحی درباره

صادق بیگ‌ها داده نوشته است که صاحب تذکره نیکیان است در صفحه ۱۵۹

مغنی تبریزی

[illegible] : از سادات [illegible] تبریز [illegible] بود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اورا چنین [illegible] است :
× [illegible]

ارادت

ای آهوی شوخ مردم افکن تو ای — رفتی و بماند جسم خسته دیواری

بر دوش من خسته مکن دست جدایی — عاشق تو که تیر به دل نشسته

در کشته و دل را ره خود برد و دار — اگر مرا دل بسوزی بسوزی تیر آن ادب

تا خسته بام ما به نگاه مرغ اسیر — که از آن بر خود نگه و بر باد دهد

که تو را دست صد کشته در [illegible] — بخت من بام طبع آتش کرده ای ترا

بحر این عشق آتش اندر خرمنم — هر ادا چو چشم تنگ برد خرمنم

ای دوست تو در گرداب بلا افکندی — که از آن خبر تو غم اندر دو چشم

هر جور بلا عشق تو در دو گرانست — در هر نفس زخم تو در دل دگرانست

هر آنکه [illegible] بود از دیگرانست — هر درد دل سینه جور دگرانست

محتشم کاشانی

محتشم [illegible] نیست و [illegible] [illegible] [illegible] خواهد [illegible] بوده است [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] از فوت برادرش عبدالنبی گفته [illegible] است
[illegible] [illegible] از خواجه‌ها روی کرده است : [illegible] [illegible] [illegible] آتش زده [illegible]
[illegible] محتشم در این [illegible] معلوم می‌شود که محتشم از حیث سن بزرگتر از وی بوده است : امید بود که [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] . عبدالنبی [illegible] [illegible] [illegible] است : [illegible]
[illegible] [illegible] . [illegible] برادری او چنان که [illegible]
[illegible] [illegible] است . اگرچه [illegible] در ترجیع وفات برادرش [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ساله بوده است زیرا [illegible] عبدالنبی در ترجیع وفات جوان بوده
[illegible] [illegible] : [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] از حیث سن [illegible] بزرگتر بود . [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] بوده است . [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
عبدالنبی برادرش قبل از فوت [illegible] وفات کرده است : [illegible] [illegible]
برادران [illegible] [illegible] وفات کرده است : [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] .
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] .

[illegible] ... در تاریخ ۹۷۰ ... [illegible]

[illegible]

برم برای اگر او که ز جنگ [illegible] | [illegible] یافت
[illegible] | [illegible] یافت
از او [illegible] نگاه [illegible] | [illegible] یافت
[illegible] | [illegible] یافت
از گوشه‌های چشم فسونگر [illegible] | صد [illegible] یافت
وقت [illegible] | [illegible] یافت
شرم از نگاه گرم [illegible] پرده [illegible] | [illegible] یافت
بر جسم [illegible] زخم [illegible] نگاه زد | [illegible] نگاه [illegible] یافت

[illegible]

شاعر ما نمونه از شعر لطیف [illegible] که [illegible] الحاق ارتباطی [illegible] رغبت زیادی دارند
نشان میدهد دلیلش نیز این بوده که از شاعری مثل [illegible] بدین [illegible]
[illegible] تشبیه [illegible] هر [illegible] دارد [illegible] تا اگر کاری
[illegible] میشود که دیگر [illegible] اصطلاح [illegible] . [illegible]
[illegible] که [illegible] دارد [illegible] کتابی [illegible]
[illegible] که [illegible] هر [illegible] اورا [illegible]
شعر [illegible] چون [illegible] حال [illegible]
[illegible] : بیش از این [illegible] شاعری [illegible] یک شعر [illegible] شعر [illegible]

سنگدلت از جمله اوقات دل پیر شد — دام [illegible] دیوان [illegible]
دام چون از حد گذشت و راه [illegible] — برگشتم [illegible] این کار [illegible]
دین ترکم حرف لطیفی از آن خود بکند (کذا) — فهم ما را گذر [illegible] لطف بر گوشم گذار
مسکنت [illegible] امید [illegible] — قرض خواهان دگر [illegible] امید دار
چون ببرد [illegible] اگر [illegible] دهر — تا رسید [illegible] لطفی [illegible]
کیسه [illegible] — [illegible] غصه خوار
گاه هم اندر [illegible] — [illegible] خود [illegible]
وانگه از [illegible] — [illegible]
ای بدولت [illegible] — وی بهمت [illegible]
[illegible] — چون [illegible]
[illegible] — تا [illegible]
[illegible] — [illegible]

خسته شد شاه‌ها یا بخشش با بخیر — یا برهم پیچ آن درهای خود شاهوار
گر نه [illegible] — کادل از [illegible] (کذا)
[illegible] — از سر [illegible] شعر [illegible] دارد .

این غزل [illegible] از [illegible] در صورت [illegible] چنان [illegible]
[illegible]
[illegible] .

ممدوحین او

الف. قصائدی در مدح حضرت ختمی مرتبت و حضرت امیر و ائمه سروده و [illegible] قصیده [illegible] ممدوحین

ب. شاه و ممدوح او شاه طهماسب اول (۹۳۰ — ۹۸۴) و [illegible] سلطان محمد خدابنده (۹۸۵ — ۱۰۰۳)

و شاه اسماعیل دوم (۹۸۴ — ۹۸۵) [illegible] و حمزه میرزا پسر سلطان محمد خدابنده

برادر شاه عباس که در حیات پدر [illegible] کشته شد (۹۹۵) و پری خان

خانم دختر شاه طهماسب. و جلال الدین اکبر شاه (۹۶۳ — ۱۰۱۴) [illegible]

و غیاث الدین میرمیران یزدی و [illegible] ( ) و [illegible] شاه

سلطان حسن ( )

[illegible] صاحب [illegible] قصیده [illegible]

در مدح شاه طهماسب اول [illegible] قصیده [illegible]

[illegible]

[illegible]

پری خان [illegible] شاه طهماسب [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] قصیده [illegible]

[illegible] قصیده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قدرت شاعری و مقام او

از اشعار محتشم چنان برمی آید که [illegible]

[illegible] قدرت بیان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قصیده [illegible]

[illegible]

[illegible] قصیده [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان محمد [illegible]

[illegible] سلطان محمد [illegible]

[illegible] قصیده [illegible] شاه طهماسب [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان محمد [1] [illegible]

[illegible]

[illegible] شاه طهماسب [illegible]

[illegible]

سید الشعرا گفته [illegible] شاعر است که بزرگ [illegible] اگر [illegible] خوانده [illegible]
[illegible] بهتر [illegible] گفته [illegible] از [illegible]
حضرت [illegible] گفته [illegible] و [illegible] کرده [illegible]
[illegible] اگر [illegible] بوده [illegible] از [illegible] با این ابیات [illegible]
دیگر [illegible] [illegible] را [illegible] و [illegible]
[illegible] از [illegible] داده [illegible] و [illegible] خوانده میدارد .



وفات

× وفات او را طاهر [illegible] در تذکره [illegible] سال ۹۹۶ بوده است
و [illegible] تاریخ وفات اوست .

آثار او

آنچه [illegible] از دیوان [illegible] و [illegible]
که [illegible] است .



در مرثیه برادرم عبدالحسین گفته

بند دوم

دلم که چند گاه داغ دوری تو چشید — تو خود بگو که چه داند تو چون کند ادراک

تو خورده ضربت مرگ و مرا بمرده چنان — تو کرده رهبر و من زیر خاک خورده چنگ

بیک دفعه تو از تند باد فتنه چو سرو — بباد رفته من از آه خویش چون خاشاک

گر از تو گسستم ای نونهال رشته مهر — به تیغ کین رگ جانم بریده بود چو تاک

ور از پای تو بتازم فشد جان بدهم — سرم به دست اجل بسته بود بر فتراک

جشنی نگیرد و گر نعمت نگردد — شرار آهم ار از آنجم خانمان ارزان خاک

بر آتش دل خونین چو بگذرد — بهره کشکم ازین آه و آتشناک

اجل چو جامه جانم بشد رود تو — در این مصیبت کنم گریبان چاک

ز ابر دیده بخوناب اشکم ار که ره — گیاه برق اجل ناروا بود زه خاک

روا بود که تو در زیر خاک باشی و من — سیاه پوشم و بر سرکنم ز ماتم تو خاک

چرا تو جامه نکردی سیاه در غم من
چرا تو خاک نکردی بسر ز ماتم من

بند سوم از مرثیه حضرت علی علیه السلام

روزی که شد به نیزه سر آن بزرگوار — خورشید سر برهنه برآمد ز کوهسار

موجی بجنبش آمد و برخاست کوه کوه — ابری ببارش آمد و بگریست زار زار

عرش آن زمان به لرزه درآمد که چرخ پیر — افتاد در گمان که قیامت شد آشکار

آن خیمه که گیسوی حورش طناب بود — شد سرنگون ز باد مخالف حباب وار

جمعی که پاس محملشان داشت جبرئیل — گشتند بی عماری محمل شتر سوار

با آنکه سر زد این عمل از امت نبی — روح الامین ز روی نبی گشت شرمسار

وانگه ز کوفه خیل الم رو بشام کرد
نوعی که عقل گفت قیامت قیام کرد.

از غزلیات اوست

رندان که نقد تقوی من بر آب میدهند — باغ حیات را به [illegible] آب میدهند
عشق تشنه [illegible] خوانم [illegible]
[illegible] در خواب میدهند — [illegible] دیدگان [illegible]
[illegible] بر آب میدهند
[illegible] در بر آب میدهند — داری [illegible] از [illegible]
[illegible] بمهتاب میدهند — [illegible] که بستر [illegible] میدهند

مهر [illegible] محتشم [illegible] جواب میدهند

نه خانه [illegible] کرده [illegible] — لب از شراب [illegible] از عرق [illegible]
[illegible] نه [illegible] — [illegible] در میان [illegible]
چو [illegible] در میان خانه زین — [illegible] از سر [illegible]
[illegible] و فراز — [illegible] ن [illegible]
[illegible] ابروان خم [illegible] — [illegible] کشیده [illegible]
[illegible] کرده هم آغوش [illegible] را — قبای [illegible] کشیده در آغوش
[illegible] آنچنان که [illegible] — [illegible]
[illegible] دگذام — کی شراب خورده [illegible]

شاه محتشم [illegible]
لب [illegible]

با محبت خانه [illegible] — [illegible] ناخسیم
[illegible] — [illegible] خون او [illegible]
خاک ره [illegible] — [illegible] محبت [illegible]
عشق [illegible] از خاک دیگر [illegible] — [illegible]

گر [illegible] دریا [illegible] خدا — [illegible] اندر [illegible]
[illegible] — [illegible] خیم

محتشم بهر چراغ افروزی [illegible] راه [illegible]
هر زمان [illegible] استخوان خویش را [illegible]

نی نه [illegible] که خواهم روی در صحرا کنم — خویش را محروم [illegible] سودا کنم
تا توانم [illegible] — خویش را پروانه آن شمع [illegible] پروا کنم
گر دهندم جا بکوی او نه جای خویشتن است — خویش را اگر [illegible] دل او جا کنم
[illegible] — [illegible] پیدا [illegible] کنم
خاک پای آن پری [illegible] — چون [illegible] مردمی در چشم خون پالا کنم

حسرت من محتشم این بس که [illegible]
بطبع گرم [illegible] از درد [illegible] کنم



آب دیده [illegible] چو شبنم — [illegible]
[illegible] از غنچه [illegible] — [illegible] چشم [illegible]
[illegible] — [illegible] بجمال خویش [illegible]
[illegible] — [illegible] افتاده [illegible]
[illegible] — [illegible] بچندین هوس [illegible]
[illegible] — [illegible] رخسارت

بعد [illegible] محتشم [illegible]
[illegible] لطف [illegible] رخسارت

از قصاید اوست

تا نقش پا تو ز دام چرخ زده نقب / شد چون حباب خانه جمعیتم خراب

از کارگاه تیشه پیکر خراش درد / بنیاد من بسان سپهر نگون تاب

جسمم ز تاب درد بر سینه گشتی است / لنگرگسل ز جنبش دریای اضطراب

زان سان که گرگ در غنم افتد غم درد / در لشکر حواس من افکنده انقلاب

وهر دم برای برگ فتاده ات درحیات / دورم شراب شیب چشانده بت در شباب

پیوند تن گسسته جان که تا رسم / با آنکه چرخ دیده بسش صد هزار تاب

مرغیست بخت سوخته من که اندر او / هم چینه سنگ ریزه هم کبوتر غراب

افزوده ام چنانکه اگر آه سرد من / بر دوزخ افکند گذر آید از دمش زتاب

اما خوشم که آنکه خوش بیشتر دل رقیب / ساید از نکهت نسیمی با شتاب

بر من بهشت میشوم از ریاض لطف / گوئی خلاص میشوم از دوزخ عذاب



شیخ بهائی

بهاءالدین محمد بن شیخ حسین بن عبدالصمد [illegible] الحارثی [illegible] والد بزرگوارش از [illegible] و دانشمندان بوده [illegible]
علم فقه و ادب را [illegible] شاگرد شیخ زین الدین صاحب شرح [illegible]
جبل عامل [illegible] به عجم [illegible] تشیع به [illegible] سلطان سلیم [illegible] در [illegible] ۹۶۵ در قسطنطنیه
به درجه شهادت رسید (۱)

[illegible] به ایران [illegible] شاه طهماسب اول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible]
[illegible] در سال ۹۸۴ [illegible] شیخ در سنه ۹۵۳ در بعلبک [illegible]

شیخ در [illegible] طفولیت با والد خود به ایران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زیارت [illegible]

(۱) [illegible] ص ۳۴۷

پس از آن ... و به ... سعادت ... عشق ... و به ... سیاحت [illegible]

سیاحت کرد و به بلاد عراق و عرب و شام و مصر و حجاز و بیت المقدس سیاحت نمود و در اثنای سیاحت صحبت بسیاری

از دانشمندان و صوفیه و ارباب ... و اهل سلوک رسیده و از فیض صحبت آن بهره مند گردید بعد از آن به ایران مراجعت

کرد و بیش از پیش مورد الطاف خسروانه ... گردید ... سلطان عصر و دارای ... [illegible] ... شاه عباس ...

[illegible]

[illegible] ... صاحب اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده بود و ... [illegible]

درباره حضرت شیخ و عقیده و مسلک او اختلاف ... برخی برآنند که شیخ ... صوفی بوده است و ... [illegible]

[illegible] ... اوست که گوید: «...» [illegible]

[illegible]

[illegible] ... یکی از ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

شیخ ... [illegible] ... نبود .

شیخ بهائی را صاحب کرامات و معجزات میدانند قصه های عجیب و غریب از وی نقل کنند ... [illegible]

و در ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... است .

شیخ را در اغلب علوم و فنون تصنیفات است از قبیل خلاصة الحساب ، کشکول ، حدیقه ، حبل المتین ،

تشریح الافلاک ، جامع عباسی ، زبدة الاصول ، رسالة اسطرلاب ، اثنی عشریات ... [illegible]

مفتاح الفلاح ، ... ، ... و غیره .

[illegible] ... برای ... خاطر ... [illegible]

[illegible] ... ذکر شود .

گویند روزی حضرت شیخ ~~[illegible]~~ در ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... در سال ۱۰۳۰ در اصفهان ... [illegible]

[illegible] ... شیخ ... [illegible]

[illegible] ... جنازه ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... بود .

در ... جامع عتیق جنازه را ... [illegible] ... امام ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... حضرت امام رضا ... [illegible]

[illegible] ... کردند . [illegible] ... .

[illegible] . (۱)

(۱) تذکره : روضات ... ، ... ، قصص العلماء .

از مراتع عجب [illegible]

رجب ای [illegible] | رجب ای یک جان ای رجب
[illegible] | [illegible]

باز گو از سخن [illegible] | باز گو از [illegible]
اگر از [illegible] | [illegible]

[illegible] | از [illegible]
[illegible] | که [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

جان [illegible] | [illegible]
[illegible] | آفت دوران [illegible]

از [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

گت [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | کت لطف [illegible]

این خدمت [illegible]

[illegible] | [illegible]
چون [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

تا [illegible] | بقیه القدر [illegible] اعظم

[illegible] | با زینب [illegible]
دلم از [illegible] | ای [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | از که دوری [illegible]
[illegible] زلف [illegible] | که [illegible]



از مثنوی شیرین و شکر ایرج میرزا ... از جهات ... قسمت سلطنتی که از آنها صرف نظر کرده
... که همه به ... سلطنت ... که ... آن که این سلطنتی ... نوشته است

ای مرکز دایره امکان
وی زبده عالم کون و مکان
تو شاه جواهر ناسوتی
خورشید مظاهر لاهوتی

تا چند ترا بیت به سفر
قانع به حرف ز ورق ...
صد ملک ز ... چشم براه
ای ... [illegible]

تا ما ... وجود توئی
سلطان سریر عفو و سخا
در دور فلک ... گشتی
و امروز ... خفتی

تو ... روان ... زنده
... تو هم ... روی
... آن ... چه کنی
... [illegible]

یا رب ... تو ... را
این ... را
زین ... که ... است
... [illegible]

از ... ادیب

ساقیا ... روح فزا
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

خنده زیر لب غنچه های پنهانی
... دل ... چشم ... خونین
در ... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]
هر کس ... دارد ... دارد

... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
چون ... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

رباعیات

در میکده دوش باده پیموده بدست ‏ شیخ گذران و برای سجده بدست ‏ گفتم ز چه در میکده جا کردی گفت ‏ از میکده هم به سوی حق راهی هست

تا چند کنی گذر به هستی تو به هر ‏ این مرتبه باید نیست زدهر ‏ چون شمع قرار گیر بر خنده و گریه ‏ سررشته روشنی به دست تو دهند

آنکه جای همه در من زده ‏ گاه مسجد گوید گاه دل این گوید ‏ یا رب به چه روی جانب کعبه روم ‏ رندی که گرفت از در و دار و دیار

ای دل که ز مدرسه به دیر افتادی ‏ در صف اهل زهد فقر افتادی ‏ الحمد که کار خود رسانی به پایی ‏ صد شکر که عاقبت بخیر افتادی

از صحبت عمر پرسان وقت پرسش ‏ در زانوی فنا گذارد و خروش ‏ آن رند که خرقه را بزنار خرید ‏ تکبیر بزد گرفت و به میکده رفت

دی در ذات وقت [illegible] و دیگر [illegible] است [illegible]
[illegible] . الوری [illegible] است [illegible]
او را نشان داده و مجاز است و تمام ابتکارهای تالیف جدی علم و ادبی [illegible] نقد شعری در اشعار [illegible] موجود است
که ایمن است که [illegible] دارد ولی [illegible] از کتب [illegible] است :

با دم خود پیش دل [illegible] جوش [illegible] | گفت او [illegible] جوش [illegible] | [illegible] که تا [illegible] جا کند
این صورت [illegible] که [illegible] | [illegible] | صد [illegible] بر او [illegible]
[illegible] که [illegible] نسیم دوست | [illegible] | [illegible]
[illegible] روشن [illegible] .

منعی نگار گذشت و لازم [illegible] نجات | خم [illegible] صد [illegible] برات
عادت افزا و [illegible] که صد [illegible] چمن | در جهان [illegible] نجات
[illegible] چنان که پر دیر | [illegible] نجات
صد بیابان [illegible] | گر [illegible] برات

[illegible] گزار شد [illegible]
هیچ [illegible] نشد تا [illegible] برات

چو ذره خود به [illegible] شوم | با [illegible] آفتاب شوم | [illegible]
که [illegible] خواب شوم | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] چو [illegible] | [illegible] | [illegible]

آن [illegible] زده‌ام | [illegible] زده‌ام | [illegible]
[illegible] زده‌ام | [illegible] | [illegible] زده‌ام
مستغرق دریای [illegible] | [illegible] زده‌ام | [illegible]
از [illegible] زده‌ام | [illegible] | [illegible]
هر [illegible] | یک نقطه [illegible] زده‌ام | [illegible]

کاهی [illegible] اطوار زده‌ام

از قصیده ... در مدح شاهزاده دانیال

همچون صدف بشیمه لؤلؤ گوهرم | چون کان همیر مایه یاقوت احمرم | از صحبت شب چو مهر تخت عالمم

چون آفتاب راه بروز شب سرم | همچون هوای باغ نفس پرورم | همچون نسیم صبح برایا سطر تم

با دوستان شکفته تر از خنده گلم | با دشمنان ز شعله هم گرم خوی ترم | از دیدهای خون به خون نکند

با جلوه ریخت حسن قرب و دیاترم | از من به ماه نیست ولی اندر خواطر خشم | آتش سنا و آب و جگر تشنه کوثرم

گر خصم لاف حسن محبت زن کوهی | انکه چو تیغ دانه اندر برابرم | گستاخ بر سرم شود از قفا کند

گردد انگه خود چو تیغ آب برترم | . دارم هوای سجده با که ذرات ط | گنجینه عجب در سرو دانه سرو افسر

با انکه گریه از شرف ذات در چمن | با روی ماه و با کف موسی برابرم | اورنگ های بار تیره جهانگیری

گر خاک دولت همیشه در صندلیم | گر بر طرف نه افسر و بر ایمان تخت | شاهزاده دانیال شده مرددم

از مثنوی سوز و گداز

شبی اندر از گلاب صبح شسته | چو رخ زاهنه خورشید رسته | فلک پروانه چون باد مشرق

طرب سرمایه چون سرو ار مشرق | گلاب تر از آغوش تا ن | ن گل طاوس از رنگ گلستان

بهار انداده و صبح دم و دود حدوث | گلاب الود همچون بستر حت | طرب معمار بیخ بر دوله

رشته گل و رنگ از سبزه ارز | چو گل گرده گرد سنبل آلود | بال کمال گرده ناهم رنگم

ز بس روشن زمین آسمان تاب | فکنده سایه بر روی مهتاب



سلطانی گیلانی

داغستانی در تذکره خود نویسد: در زمان شاهزاده سلطان مقرب حضرت بوده با مولانا محتشم و مولانا وحشی معاصر بوده به عراق رفته با آن صحبت داشته ... مراجعت کرد چون ... بود دیده ... نسبت ... دو نشاء بسیار ... گفته ... سلطانی را ... ایراد آن ... در محله ... واقع شده است.

صاحب تاریخ عالم آرای عباسی گوید: «مولانا سلطانی گیلانی جوان خوش ... و صاحب حسن ملیح بود و حسن خط ... نستعلیق را ... خوب ... گیلانی ... در ... جوان ... از ولایت ... ایران ... و ... در ایام ... خود نمود.»

شفائی اصفهانی

در تذکرهٔ [illegible] الحال آمده: (داود [illegible] گوید) میر شرف الدین حسن طبیب حاذق المشهور
[illegible] بوده [illegible] لیکن از گزیدن حقیقت مدارا. و در معنی شاه عباس صفوی رتبهٔ [illegible]
یافته طبع خوش و ذهن [illegible] صاحب دیوانست اما اشعارش بنسبه بهم تفاوت بسیار دارد و
انتهی. و [illegible] : میرزا طاهر نصرآبادی گوید حکیم شفائی که طبیب و در شعر [illegible] بوده در سنه ۱۰۳۷
فوت شده [illegible] در تاریخ فوت او گفته [illegible] شفائی [illegible] گوید صاحب
[illegible] است [illegible] در تذکره ها مذکور [illegible] موجود.
واله داغستانی گوید که یکی از [illegible] که در [illegible] مخزن گفته [illegible] دیده بوده است
[illegible] : بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] حکیم
صاحب [illegible] گوید [illegible] حکیم [illegible] که طبیبی حاذق بوده و [illegible]
داشته [illegible] از [illegible] دارد و [illegible]
[illegible] گوید: [illegible] دارد [illegible] که [illegible]
[illegible]
[illegible] صاحب [illegible] گوید: [illegible] شفائی اصفهانی [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] دیوان [illegible] است [illegible]
[illegible] واقع [illegible]
[illegible] تحقیق [illegible] اوراق [illegible]

گفته و دیگری از رباعی بر رباعی ملا علم آورده است رباعی

دوشی که رقیب به تو هم باشی باشد | شوخ است بنه بنه قاشی باشد
بیت لنگ برتر آی باشد | مثل چینی بر... کاشی باشد

(این رباعی از طرف محشی حذف شده است)

محشی بر تذکره کاروان نویسد: طبیب انجمن نحوی بعداوت زیارت امام رضا علیه السلام و اسب [illegible] کردن
و از آنجا به هرات رفته و بعد از بهرام [illegible] ... باشد و برطبق فرمودت نموده است
مرداوند اهل اصفهان است و به سبب او انقلاب تنگید ... [illegible] دیگر از زمان رواج
ایران و دارالعراق و دوران مروج ... صفوی است و ... جنین ... انعام و اکرام یافته است
و ... او ... است

در ... نوشته شده است: ~~[illegible]~~ و صاحب مجمع ~~[illegible]~~ الغرایب او را علم بیشتر ذکر کرده است
و ... ازاده ... و ... به ... نزد ... بزرگ ... نزد است.

صاحب تذکره: این ... را که ... نوشته بود که ... نوشته است ... که ... دیگری ... کرده
... تبریزی

صاحب تاریخ عالم آرای عباسی نویسد: «در حکم ... حکم ... اصفهان ... طلب زاده‌های
دار السلطنه اصفهان بود و در ... تبریز ... ثبت ... عموم ... کرده تا ... اوده ... و ...
... کامل ... گشت ... در ... طبیب ... آمد ... هرات ... بسیار ... شیخ
طبیب بود ... ذوق شعری ... طبیعی ... که ... و در آن ... از شعرای نحو ... و ... ان ... است
گفتگو ... روزگار ... از قصیده ... غزلیات ... قطعات ... رباعیات
بیان ... رنگین ... در ... شعر ...
... طبیعت ... زبان

به بهر ستیز و کاران بنگرید. اگرچه رسم بی خدمت است اما او در این طرز ... صاحب رنگین و طراوت
شیرین را بیان گردین روشن ادا نموده ... سخن به طراز رسیده و در خدمت حضرت شاه عباس ثانی ...
... قرب و منزلتی داشت ... به حضرت رکاب اشرف گفته بود ... الحضرت
ملک الشعرا ... زیرا ان لقب داشت ... حضرت ... ستار ... حقیر ... و ...
... حیات از ... و قطعه در ... ان ... کلیات نظم ... قطعه این است:

هرگه ... عقیق را ... حضرت ... شب. | کز ناخن تلافی خاطر نخسته ام
از ... خوره ... صدهزار ... | وزهی انتقام کی خشکین گفته

بر درای انتقام ... | ... تا ... فرقه ...
... | ...
... | هرکس ز خصم کینه نرخ دگر کند
... | دستش به انتقام دگرچون نیرسد | تا تو ... تیغ تیز زبان ...
... | روی عدو چو صفحه دیوان ... سیاه | رسم ... جولانم ...
چون کمر ... | آن پسند صاحب ایران ... | تا ... این ... اعتبار کاه
... | ... | تا ... که ...

گردون ... در ایام ... (۱۰۳۴) در ... اوراق دیوان حیات را
... داده به طلب درچید.»

صاحب ... الشعرا ... : در ... اصفهان ... شرف الدین حسن ... گفته
... حکیم ... و ... و ... بوده ... که ... در اصفهان
... ارباب ... دیوان ... غزلیات ... رباعیات ...
... حقیقت ... منظوم ... و ... است ...
... نموده ... و ... به ... تاریخ ...
... ۱۰۳۲ »

از خمریات ادیب

ترا از شیرهٔ جان آفریدند | مرا از داغ و حرمان آفریدند | سرم که تجربه دیگری خواهند
ز ملک بی‌نشان آفریدند | هم هم هر پریشانم نکرد | سر زلف پریشان آفریدند
بی ترسید از دوزخ نکنند | هم چو نور بچراغ آفریدند | خدا خواهد اگر [illegible] باشد
مرا چون نامسلمان آفریدند | [illegible] | مرا این و ترا آن آفریدند
۵ ز آب گل [illegible] | ور این لب اگر آن آفریدند
[illegible] | [illegible] | زگه و باده این پری ساده
[illegible] | بپرس رو که ز سرهای [illegible] | [illegible]

آن شیخ که از [illegible] نرفت
[illegible]

[illegible] چو هر کس یاری
[illegible]

[illegible] از تو [illegible] نگاهی نکرد
چشم لطف از تو [illegible] حسرت دارم

[illegible] دارم بر سر [illegible]
گر آیم از این پهلو بدان پهلو گرداند

[illegible] دیدار اگر [illegible]
وصال چون [illegible]

شنیده‌ام که کسی کرد [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

دیدی که خون ناحق پروانه شمع را
چندان امان نداد که شب را سحر کند

[illegible] که هر دم کسی [illegible]
[illegible] بخشیده‌ام که گناه [illegible]

از غزل [illegible] ضعیف

ای حجاب رخت نقاب بلند پرده‌ایست تجلی نور [illegible] [illegible] [illegible] اگر نه

قره از خویش چون فنا دیدی بیش چه گردی [illegible] ای قدر جلوه [illegible] هم [illegible]

عشق اول چو طفلی چوب دست	بر سر حرف او قلم کش است	هر که او بر جهت خوش است	از تو بر تو هزار در باز است
سوخت که ز قال بر خیزد	رهبر کور کور که شاید	برگ انبار ابر از اهی گل	دیدن آن زبان بسته لال
بیچاره [illegible] رسید شهر آمدن	قدم دل گر بجنبانی	ای هنر خود زده او رنگ	خوش را کج داده در هر تنگ
در دو عالمت نیست گنج	نیز دل من که آن شیدای	مغز را عقل دویده را خوری	در نقاب غیر مستوری
میتی را بخر قوت که کرد	شب در روز خنده نیست که کرد	هر کسی در خیال داور خویش	صورتی نیست کرده در خور ذلیش
چون شود مغز فرق با پوست	همه دانندگان ثقات دوست	هر چه گفتند هر چه بنگو نیز	همه راه خیال می پوید
ای دو ان [illegible] رقو برید	شیفت از فلک شده چه گم	در نقاب ظاهر مستوری	نکند زو یکی گشته دوری
شوق تو چون قرون کرده	گرد هر سوی خویشتن گردم	نیست آن چه مردم یاد	حصر شرع وجود بیگرفند
لیک غیر از خدای منظر دل	نیست بر چه بنده این گل	هر که داد بجز خدا بوجود	نیست شرک کج‌گیری این [illegible]
گر چه شد [illegible] بشنیفی	هر چه چیز بخت او بینی	از زبان بر رخ طلب خدا	گر ز بینی و چشم بر بندی

مجذوب تبریزی

[illegible] : میرزا محمد مجذوب تخلص از متصوفین تبریز است [illegible] بوده و در شهر خود بعلوم
اشتغال داشته مثنوی دارد موسوم به ره نجات که ابتدای آن [illegible] و تمام آن [illegible] : [illegible]
تا بر راه نجات دلالت کند .

۱۰۰۵



از شعرای شاهزاده است

دو دم [illegible] ای یار گر ده حنظل چو صحف بینی [illegible] جانان به نام خدا [illegible]

عشق [illegible] که ترا گم [illegible] عشق با [illegible] دارد [illegible] دارد

شعر دیگری دارد که این ابیات از اوست :

گر نشه بردارد طمع به دست [illegible] [illegible] چو [illegible]

گر نشه دنیا [illegible] [illegible]

شعر دیگر دارد که این ابیات از اوست :

[illegible] چون [illegible] [illegible] چون [illegible] هر [illegible]

گفت با [illegible] گفت [illegible] [illegible]

[illegible] همچنان [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] چون [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

در جیب دلم چاک [illegible] چون [illegible] [illegible] هر چند [illegible]

هر چند [illegible] گر [illegible] [illegible] هر چند [illegible]

مخفی رشتی

داماد [illegible] گویند هم در [illegible] نیز دستی داشته و در [illegible] بوده که در خدمت اعلیحضرت [illegible]
چون [illegible] بوده که [illegible] داشت که آن نیز [illegible] گشته بود روزی [illegible]
نگوید که بیشتر [illegible] که [illegible] در جواب [illegible] که [illegible] آن [illegible]
که از مردم در صدد در تکذیب [illegible] می‌رسید مخفی [illegible] بعد از [illegible]
[illegible] که در [illegible] در [illegible] که در زمان شاه
طاب [illegible] مغفور [illegible] شاه [illegible] بوده [illegible] از مصاحبت اعلیحضرت [illegible]
[illegible]



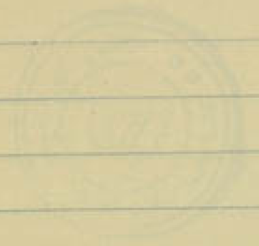
از وی ادیب

ز تذکار عشق تو زانگونه تن میسوخت — که هر نفس ز تف سینه پیرهن میسوخت — حدیث هجر تو در یاد شب میکردم

سپند وار نقط بر سر سخن میسوخت — نشید عشق ترا شب بخواب میدیدم — که همچو شعله زبان در دهن میسوخت

ز سوز سینه مجنون شد آنقدر معلوم — که همچو خس ز ره تن در کفن میسوخت





ظهوری ترشیزی

صاحب [illegible] گوید: ملا ظهوری ترشیزی سرآمد فصحای عجم بود و او را با ادب نسبت کامل. مولدش از خطه
ترشیز است که در نواحی سبزوار واقع شده. مدتی عمر خویش را در ملک دکن اتفاقاً با ابراهیم عادلشاه (۱)
تخت نشین بیجاپور معاش شده در مدح وی نظم و نثر بسیار تکلف نام نوشت چنانچه مقدمه [illegible] ات بر
اعتقادات وی زبان زد ارباب دانش است. سلطان ابراهیم بر تازه طرز بیان وی فریفته شد و مورد انعامات
ناخوش آینده [illegible] خطبه نورس که در علم هندی تصنیف کرده سلطان مذکور است او در سه
دو لک [illegible] رسانیده که از وی خیال بندان روزگار به سفته او نیز. روزی در مجلس شیخ ناصر علی سرهندی
که در خیال بندی و معنی در مجلس وارد [illegible] سیف و [illegible] گفت به زودی رفیق بهتر از ظهوری
نیامده [illegible] گفت [illegible] شیخ [illegible] که بحر او بعلم ظهوری [illegible]
ناصر علی گرم شده گفت [illegible] ظهوری آن بحر را [illegible] نوشته باشم. بزاد و زمینه از جمله قطعه ظهوری
که شیخ فیضی ملک الشعرای جلال الدین محمد اکبر [illegible] نوشته بود [illegible] و این غزل از آن رفته است که شیخ
فیضی جواب نوشته است فرستاد:

از دم تیغ نگه تن بطپیدن دادیم   سر بصحرا [illegible] دیده به دیدن دادیم

(۱) ابراهیم عادلشاه پسر [illegible] عادلشاه اول در سنه ۹۹۸ بسلطنت رسیده در سنه ۱۰۳۶
وفات کرده است [illegible] نوشته تاریخ [illegible] شاه تألیف کرده است در سال ۱۰۱۵ و (دارا
به گلشن ابراهیمی) مشهور است.

صاحب میخانه نوشته: شاعر معنی دلکش شیرین است از ارباب سخن‌های [illegible] ادراک و در سخنوری تبحر دارد
و در گفتن [illegible] تمام [illegible] با ملک قمی و میرحیدر ذهنی کاشی در بیجاپور بسر برده و مابین ملک و حکیم ظهوری
[illegible] و التفات [illegible] اخلاص و اتحاد بوده.
بتحقیق پیوسته که در اوان ایامی که ملک قمی صاحب [illegible] و انجم سپاه ابراهیم عادلشاه در جواب [illegible] حضرت
شیخ [illegible] هزار بیت گفت [illegible] ظهوری نیز در آن زمان بحکم شاه [illegible]
[illegible] بنظم در آورده [illegible] حضرت شیخ بزرگوار نظامی گنجوی است که
[illegible] آن کتاب [illegible] : نام ظهوری [illegible]
از ظهرات [illegible] سیر عراق [illegible] در آنجا [illegible]
[illegible] نظم [illegible] قصیده و غزل و مثنوی [illegible]
[illegible] قریب [illegible] هزار بیت [illegible]
[illegible].

محقق میخانه نوشته: [illegible] بنام نسیم الاسحار است [illegible] دیوان [illegible]
[illegible] صاحب تاریخ عالم آرای عباسی ص ۱۳۲ و ص ۷۵۲
[illegible] ملک قمی و [illegible] ظهوری [illegible] کتاب [illegible] بیت است [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
جلد اول [illegible] ۱۳۹۵)

صاحب [illegible] نوشته: [illegible] ابراهیم
عادلشاه [illegible] بیت است [illegible]
دیوان [illegible] (در [illegible])
[illegible] ۱۰۲۶ وفات کرده است.
صاحب [illegible] ظهوری داماد ملک قمی بوده. چنانچه [illegible]
[illegible] ظهوری داماد ملک قمی است. وفات [illegible]
[illegible] ۱۰۲۵ [illegible]

صاحب تاریخ عالم آرای عباسی در صفحه ۷۵۲ در وقایع [illegible] ابراهیم عادلشاه می‌نویسد:
[illegible] ملک قمی [illegible] ظهوری [illegible] روزگار [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] بیت است [illegible]
بیت [illegible] ملک [illegible]
[illegible] کتاب [illegible]
[illegible] ملک قمی در صفحه ۱۳۲ [illegible]
[illegible])



ظهوری [illegible] ابراهیم عادلشاه [illegible]
[illegible] ساقی نامه [illegible] هزار بیت است [illegible] ۴۵۰۰ بیت
[illegible] گفته [illegible]
[illegible]
[illegible] کتاب [illegible]
[illegible] ۱۰۲۳ [illegible]
[illegible] ساقی نامه [illegible]
ملک قمی [illegible] ظهوری [illegible]
ملک قمی [illegible]
[illegible] ملک قمی
[illegible]
[illegible]
[illegible] (تاریخ [illegible] جلد دوم ص ۱۵۵)
[illegible] نسیم الاسحار [illegible] ملک قمی [illegible].

قدرت تحریری او

نقص دیگر که در حق نقاشی قدما [illegible] و وزین پیش الآن هم مسلم گشت آن است که [illegible] در میان [illegible]
[illegible] در جمیع صفحات [illegible] عادی است و از کیفیت اختصار خود دور [illegible] (خوانندگان مطلب) [illegible] است
دو ساقی نامه‌ای با عنوان بحری مخرج او است و جواب نمیدانم چرا [illegible] انتقاد نکرده است پیدا کرده است
سه نثر او که عبارت از سه دیباچه است بدین ترتیب: فردوسی، گلزار ابراهیم — خوان خلیل در سال
۱۸۷۲ میلادی با نظام رساله دیگری که از [illegible] در سه مقدمه ذکر شده است در مقدمه اول [illegible] در
مقدمه ثانی در بیان [illegible] مقدمه ثالث در [illegible] و ترکیب عبارت [illegible] است
[illegible] بایل دقت نمود.

از قفس آموخت

فرو ده دیده بر دوشم سرشک گلناری | بیا ز نای گلی خود درو بیاد رخساری | هزار جان شده در شعر و گلی گم پرست
که قطره قطره بر آورده سر ز بطراری | زنگو که کاکل و زلف تو دیوزنی زرا | فقط برگ رعنا پیچ تاب نازی
گرفته دست شب رنگ نبض عشق را | تکند چشم تو تا خوشی را بیماری | کرشمه تو چو تیر نگاه تاب کشد
شکیب باز شد و عمر پیر داری | بدون خرام چو طاووس گشت تا بری | شکیب باز دلم را لک رفتاری
بدون خرام که خیاط زیب بر تو | ز برگ برقه گلین قبای زنگاری | حیات چکید از دشنه های ژرفکاری
خوش آنکه دارد او ده طالع مرا نگاری | بجز نهفته دیده های خون بریا | ز زخم دانی برگ نرگس از لیف ری
جهت امید که بر سی گره تاب گیر | که دور خرابه یافت کار بیماری | ضعیف طالعم آسان چنان نگوکارم
قریب نیست اوان بی بی آزاری | ملای خوشت دیداری وهم بجو | غریب خاک فراوان گناه هموار دارد .



از غزلیات دوست

با کسانی که مرا در تیغ غمزه خستند | زخم کهنه برای تازه وری بستند | زخم هم تازه و هم کهنه ز یک رنگ [illegible]
زخمیان رفته آهی بکشم برخیزند | بنازِ خون شهیدان جوانم گذرند | خدنگ خورده ترکان ز زین شستند
حیات در نظر عشق [illegible] | که از فراق عزیزان بزرگ برخیزند

در پیک تو خط شبها چو دیده بخوابم | چون آفتاب بت بخت ماه تابم | برق فلک نور دیده ات آه فرو [illegible]
شوق سنگ خانه صبر گران کوهم | از پا فتاده حسرت رفتار اندرم | بر ضعف رنگ قوت آثار [illegible]
دستی نهاده عشق اندر کمر سرشتم | خورشید اگر بحیله نه [illegible] | گر [illegible] چون ذره بیرونم
[illegible] در اسم ز جوشش [illegible] | صد کاروان گشته [illegible] | از [illegible] جوابم
برق [illegible] کردم | شهد بی صبر [illegible] سینه کردم | بیدارم حسرت [illegible]
شاید [illegible] | بر ذره چهره [illegible] | تا [illegible]

هر ساعتی بمیرم و گر خواهم بمیرم | نه دانم کو که این غم بمیرم | بی حسرت اگر جان دادن [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | هرگز [illegible] | [illegible]
ور عالم این صدای [illegible] | [illegible] | گنجینه های کلام [illegible]

نظیری نیشابوری

اسم او میرزا محمد حسین است. خاقان اقلیم سخنوری، سلطان ممالک معنی پروری بوده [illegible] اگر با همه زبان
در توصیف جودت شان وی سخن ران [illegible] از ادای بیان [illegible] [illegible] که شعرا [illegible]
با [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جناب [illegible] میرزا صائب را هم
تبریزی [illegible] [illegible] گرفته [illegible] : صائب چه خیالات شوی [illegible] نظیری [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] از خراسان به عراق آمده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از آنجا به هندوستان
آمده در خدمت اکبر پادشاه و جهانگیر پادشاه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تاریخ [illegible] است :

ز دنیا رفت حسان عجم آه . و این مصراع را تاریخ یافت : مرکز دایره بزم کجاست . ([illegible] ۱۰۲۱ [illegible])

صاحب [illegible] [illegible] حال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] :

نظیری [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] :
شعر او شعر نظیری [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] قصیده [illegible] [illegible] ([illegible])

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و این قصیده را از اول تا آخر خوب گفته [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible]) [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نظیری [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] قصیده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] قصیده است : [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خاک [illegible] را

فراهم کرده است به یکبارگی از دست گله بخت [illegible] را   علی و جعفر و حسن [illegible] در دست [illegible] را

[illegible] می‌کشید [illegible] جهت مرحمت [illegible] را   [illegible] نشستیم [illegible] را

نظیری نیز از زمره اربابست که [illegible] در قطع گجرات [illegible] گجرات متوطن شد عمارات عالیه برای

خود [illegible] و [illegible] با تجارت [illegible] مشغول [illegible] است [illegible]

[illegible] ماده تاریخ [illegible] : صاحب مآثر رحیمی

[illegible] میگوید : فرصت معاش [illegible] (...)

مگر در گجرات [illegible] نورالدین جهانگیر پادشاه رسیده [illegible] است . نسخه رسیده است

که مرتبه اول نظیری چون بر حسب امر پادشاه جهانگیر به دربار سلطانی رسید قصیده [illegible] و تقدیم داشت که در آن مدح

[illegible] قصیده [illegible] گردید که این ابیات را

[illegible] خوانده ام [illegible]

پادشاه [illegible] گفت [illegible]

رجوع کنید به [illegible] اوایل [illegible] سنه ۱۰۱۹) : نظیری [illegible]

داده بود در گجرات [illegible] قصیده [illegible]

[illegible]

[illegible] این ضعیف [illegible] اول قصیده در این کتاب مندرج [illegible]

[illegible] : ترتیب گلشن تازه شد [illegible] شاه جهان [illegible] را و .

[illegible] سپهر [illegible] گرد   [illegible]   خاک از اثر ترتیبش نقش سپهر است

[illegible]   [illegible] بگوئید   فرمان طلب آمد از [illegible] جهان را

[illegible] خان گوید : از [illegible]   [illegible] زخم آب [illegible] را

(... دیگر [illegible] است) مخفی نماند که این ضعیف در سال ۱۰۲۲ در خدمت [illegible]

خان [illegible] خان [illegible] هم [illegible] نظیری [illegible] گجرات

[illegible] : ([illegible] استادی [illegible] که

[illegible]) [illegible]

[illegible]

چون الوداع [illegible] در کمال [illegible] (... ده [illegible]

این مکتوب نظیری [illegible]

خود شده است که از [illegible] ماده تاریخ وفات او پیدا کرده : [illegible]

([illegible] گوید: ۱۰۲۱) بقول صاحب مآثر رحیمی [illegible] است که [illegible] بوده . [illegible] که

که [illegible] نظیری [illegible] در ۱۰۲۱ وفات یافت . ([illegible] حاشیه ص [illegible]) در مخزن الغرائب گفته است:

نظیری [illegible] : [illegible] واقع شده

[illegible] ([illegible]) دیوان او که [illegible] مشهور است . [illegible]

صاحب هفت اقلیم می‌نویسد : «نظیری [illegible] خلاف ذکر»

[illegible] قصیده [illegible]

[illegible] که [illegible] از آنجاست : [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] است».

لطفعلی خان آذر می‌نویسد : « [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نظیر است [illegible] »

ملای تبریزی [illegible] کرده : در حکم [illegible] بیرون رفت [illegible] و تبریز

نظیری در همه تاریخ ادبی ایران بهتر از همه است نظر به تحقیق معلوم نیست دارد و زندگانیش به خوبی [illegible] است
با آنکه ~~[illegible]~~ همین قدر معلوم است که قبل از ۹۹۴ مداحی عبدالرحیم خانخانان را میکرده است
زیرا قصیده در تهنیت ولادت میرزا ایرج پسر عبدالرحیم خان گفته است و میرزا ایرج
در سال ۹۹۴ متولد شده : روز نوروز آمد و [illegible] تاریخ زد خیر مقدم آمد از [illegible]
بود [illegible] خطاب و قصیده در مدح خان خانان گفته که در عنوان آن نوشته شده است که در اول
مداحی و ملازمت گفته شده و در این قصیده عبدالرحیم خان را به لقب ذکر کرده است چون لقب
خان خانان به او در سال ۹۹۲ از طرف اکبرشاه عطا شده است [illegible] که قصیده
قبل از عطای لقب گفته شده باشد از [illegible] مداحی عبدالرحیم خان قبل از تاریخ مذکور بوده
شاید در حدود ۹۹۰ بخدمت عبدالرحیم خان رسیده باشد [illegible] که جدول [illegible]
از این تاریخ دارد [illegible] شده باشد . بعد [illegible] جلال الدین اکبرشاه
و جهانگیرشاه پیوسته بوده و در مدح شاهزاده مراد نیز قصیده گفته است
اغلب قصایدش در مدح خان خانان بوده و قصیده هم در مدح [illegible] خان گفته و ~~[illegible]~~
و خان اعظم میرزا عزیز کوکه را نیز مدح کرده است قصیده [illegible] در مدح حضرت [illegible]
ائمه اطهار و قصیده در تعریف [illegible] که مطلعش این است
گر فروش [illegible] زند [illegible] کردن [illegible] [illegible] [illegible]
گفته است که مطلع [illegible] این است : دانش [illegible] [illegible] جان [illegible] .

۲۱۸

ترجمه در وقت [illegible] ~~[illegible]~~ گفته است که [illegible] [illegible] بوده [illegible] [illegible]
که در حوالی ۱۰۱۴ وفات کرده است از [illegible] که در [illegible] او گفته است [illegible]
که [illegible] [illegible] [illegible] است و [illegible] [illegible] کرده است [illegible] !
[illegible] که [illegible] در [illegible] بوده [illegible] [illegible] [illegible] اندازه
از این واقعه [illegible] و [illegible] بوده [illegible] در [illegible] او [illegible] است که [illegible] [illegible] است
این [illegible] از [illegible] است : ~~[illegible]~~
[illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] که [illegible] [illegible] . [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
که [illegible] گفته است : [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] .
[illegible] گوید : [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] .
در [illegible] [illegible] [illegible] نظیری [illegible] گفته است [illegible]
[illegible] [illegible] بوده است .
[illegible] است که [illegible] [illegible] [illegible] قصیده [illegible]
خان اعظم میرزا عزیز کوکه گفته است که [illegible] : [illegible] [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] در سال ۱۰۱۲ نوشته است [illegible] در عنوان [illegible]
[illegible] که این قصیده [illegible] [illegible] در [illegible] در مدح [illegible] گفته [illegible]
گفته است و مطلع قصیده این است : [illegible] [illegible] [illegible] .

چون این قصیده چون که مدت عمر نظیری در سال ۹۹۹ بوده است اگر غزل این قصیده هم باشد ، باید نظیری
را که در حدود ۱۰۰۰ دانست . و نیز این قصیده دیگر که در مدح [illegible] مراد بوده و در گجرات
گفته است آن نیز دلالت دارد که باید ساخت نظیری در حدود [illegible] مراد در حدود هزار در گجرات بوده است
پس شاید وی اول قصیده این است [illegible] در گجرات اتفاق افتاد .

نظیری این غزل را با [illegible] در [illegible] گفته است :
دل تنها است [illegible] [illegible] گرم [illegible]

در تذکره میخانه ص ۵۲۷ که وفات نظیری را در سال ۱۰۱۲ از قول خود نگاشته است .

نظیری در چند جا قصیده انوری را از قبیل [illegible] جهان را [illegible] را
و : صبح [illegible] [illegible] گردد است [illegible] در قصیده [illegible]
یک [illegible] است در قصیده ، هر صبح [illegible] دارم ، و [illegible] زلف [illegible]

گاهی بعضی [illegible] گوید : [illegible]
[illegible] در قصیده [illegible]
[illegible]
[illegible] نظیری خود را [illegible] : [illegible]
[illegible] .



از غزلیات اوست

از کف نسیم [illegible] دیده را
بر سر گور [illegible] گرد ده را
هر گه [illegible] [illegible]
تا آن [illegible] شنیده را

دیدیم [illegible] دیده را
دل در [illegible] [illegible]
[illegible] خواب [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] سوده را
تا آن [illegible] از لب لب
[illegible] [illegible] دیده را

مطلع یار گشت نظیری کلام ما ، بیهوده صرف [illegible] دیده را

با تو [illegible] [illegible]
آتی بود آن [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
باز [illegible] نظیری [illegible]

آفتاب [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] گذشت
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] گذشت

کی بودی [illegible]
که [illegible] را
کتاب [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] روز محشر [illegible]
هر [illegible]
[illegible] [illegible]
اگر [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
پس از عمری [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
نمیدانم نظیری [illegible]

آن [illegible]
[illegible] [illegible]
آن ابروی [illegible]

وین [illegible] شده [illegible]
[illegible] [illegible]
وین [illegible]

[illegible] [illegible]
یاران [illegible]
گر [illegible]



شاعر: "وصلت"،

دیدن چه ک ودرهم کردن گناه نیست
از کف نبرد دامن دوست ناید هم
کی زلف درهم اندازد دوداه نیست .
وز تیغ دل در عشق افزودن نمی‌داند که چیست
دانی که خون دل افزودن نمی‌داند که چیست
عشق در کنج خشم نگه دل تاراج کرد
هرکه تیر او خورد مردن نمی‌داند که چیست
از حجاب اشک نظیری باده بر باده نیست

می‌بینم همچون دیر اندام باد
دو هفته‌ام که گو تو محبت بیاد نیست
چون نگه در نظیری خونین کفن خنجر
لاابالی تیغ بر مردن نمی‌داند که چیست
با غبان و هر کشی عمرها آب نداد
صبر بید دل خود آزردن نمی‌داند که چیست
غنچه دامن زلیخا که دریدن نکرد
بارها از آب بخوردن نمی‌داند که چیست

کس گریه‌های تیغ زنم نگه نیست
کن شکند زلف دیگر بیش کسی
عشق تمام کشند که امیر دادخواه نیست
خنده بر عالم زن لیکن گریه بر کس راکرت
کاشتی دانست پروردن نمی‌داند که چیست
زخم نگاه بی‌تاب زندگانی شد دین
هرکه دل در جست دل بردن نمی‌داند که چیست

فیضی

از شعرا اینکه در ترویج سبک هندی کوشیده و بدان اسلوب تجلی داده اند یکی هم فیضی است و شعر فیضی خود را از تتبعات
دیگر شعرای این اسلوب بیشتر است و اگر قصیده و مثنوی و غزلهای گفته خود شاعر اساتید رشد [illegible] باقی کسانی که
فیضی را بعد از آنها بخواند ~~[illegible]~~ و لطیف طبعان معروف فیضی تنها خود را در فنون نظم
دیگر به مقام بیدلی در کمال چنانکه اکثر [illegible] اینها را به مثال را این حدیث [illegible] از قصاید معروف
او است که این است :

اهتمید س خطوط نخلی چون نگرم	صد شعله ازین سطور چلیپا برآورم
چون خط استوای نظر در [illegible]	صد پیچ و تاب سینه سینا برآورم
گر نظم ابر از فرم تم [illegible] فارسی	رود ارس ز خاک مصطفی برآورم
گر خود سفینه ام از آتشم بگذرد	آهنگ رودکی ز نجا برآورم
در بر در حرم بنوایم حدیث عشق	صد آفرین ز اهل حلب و احتی برآورم
سرود نیب و بستر زبان [illegible]	از قعر گنگ لؤلؤ لالا برآورم
غواص بینشم که به گوهر [illegible]	با قامت [illegible] در [illegible] برآورم
عنبر برآورم ز رود یار [illegible]	دریا همه ز عنبر سارا برآورم

مسلم است که هر گونه [illegible] بر آمده خود را [illegible] حافظ [illegible] دیگر را [illegible]
مراتب [illegible] را بیشتر [illegible] و دیگران [illegible] خود [illegible] را بیشتر [illegible] نشسته اند
~~[illegible]~~ و اگر [illegible] در اشعار فیضی گرفته [illegible] و دیگران خواهد [illegible] خود حقیقت [illegible]
و اشعار [illegible] او به [illegible] را اندازه [illegible] و خیلی از شعرای [illegible] را بیاوریم که [illegible]

و علاوه بر این شاعر از فیضی ترجیح دارد .
ابوالفیض ابن الفیض و ابن شیخ مبارک ~~[illegible]~~ [illegible] از [illegible]
شیخ [illegible] شیخ مبارک [illegible] . فیضی در تاریخ [illegible]
[illegible] و [illegible] شیخ مبارک صاحب تفسیر [illegible] در [illegible]
[illegible] در [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] سلطان جلال الدین اکبر شاه [illegible]
~~[illegible]~~ در تاریخ [illegible] فرمان داد [illegible] سلطان
[illegible] ~~[illegible]~~ [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] . [illegible] علاوه بر دیوان
[illegible] که [illegible] در [illegible] است [illegible] است که در [illegible]
[illegible] در [illegible] زبان [illegible] از هندی [illegible]
[illegible] است در علم حساب و [illegible] از [illegible] هندی [illegible]
[illegible] . [illegible] ~~[illegible]~~ : [illegible] :
مرکز ادوار ، سلیمان و بلقیس ، هفت کشور ، اکبرنامه ، نل و دمن . [illegible]
[illegible] است در تفسیر قرآن [illegible] که [illegible] است .
[illegible] صاحب [illegible] ~~[illegible]~~ اول [illegible] از [illegible] است [illegible]
او [illegible] است . فیضی در اول فیضی تخلص میکرده است بعداً

شعر ~~فیضی~~ فیاضی بسیار کرده است چنانکه گوید:

زین پیش که سکه ام سخن بود / فیضی رقمم نگین می بود
اکنون که شدم بعشق مرتاض / فیاضیم از محیط فیاض

فیضی چون تفسیر بی نقطه را بانجام آورد بر جلد رساله به سورهٔ اخلاص را مادهٔ تاریخ آن یافت
فیضی از این روی بسیار خوشنود شده و ده هزار روپیه در باداش [illegible] انعام کرد.

چون اکبر شاه را انحرافی از جادهٔ شرع روی داد و مردم نظر بر اینکه فیضی و برادرش ابوالفضل
صاحب تاریخ فصیح آیین اکبری در مزاج سلطان تصرفی داشتند و اوقات تحت انحراف سلطان از جاده (بیرون رفته) [illegible]
شده اند نسبت بهر دو برادر بدبین شدند و او را با برادرش ابوالفضل ملحد گفتند و گفته شود ابوالفضل را با ناروا
جهانگیر بدست آنان راه آتش کشید و به در قید این دو فاضل نوشته اند.

فیضی در سال ۱۰۰۴ بمرض ضیق النفس در لاهور در ~~[illegible]~~ پنجاه سالگی فوت کرد و نزدیکانش جنازه
او را باکبرآباد نقل کرده در مقبره ای که برادرش شیخ ابوالفضل در حیات خود ترتیب داده بود
دفن کردند.

فیضی در حال حیات خود دیوانی از شعر خود ترتیب داده و دیوان او مشهور است و در آن تاریخ
زندگانی خود را هم نگاشته رو:

قادری که زبانها و جانها تخم سخن بالا گرفته است که هر گز رشته بادوام ~~[illegible]~~ مکان در از ~~[illegible]~~ رو جز
قصه دیگر این بار نکرده ام بر درخت شعر رو طبیعت سپرده که از دیوان بیدا [illegible] بموجب قسمت نیز
خورشید بوده ام. وی نعت پیر و حقیقی و خدای مجازی رب است که از دیوان در میان طفولیت که
عقل پدید نیامده تصور ساختن [illegible] و قریحه جاده را جستجو [illegible] پیدا کرد وقتی که آفتاب
نیم انداخته بود الله را از گنج الهی نصیب برده بودم که گنجینه خاک را با سخن زکوة میدادم. خواستم خود را
با سیر شاهی رسانم و خلعت زرد رنگ ره بخت ترتیم. ناگاه نظر را التفات حضرت شاهنشاه عالم

شمع شرع طاق و شاهنشاه آگاه | پادشاه زمانه اکبر شاه که ز قصر روی تخت مرشد او | در جهانبانی بنام گیتی گو
رسم و دور آوردیم حروف گنجیده بود و بر دیده تا قسم و به تعبیر بپاره رنگ [illegible] واله سر بلندی فرا
نظری کرد از آفتاب نام که همی اندازد و سایهٔ نیک بیکدگر کرد.

القصه بیدار قدرتی بسلوک در مدارج صورت و معنی نمودن و سند بیاری طی پرده و طی نمودم رفته رفته
در شهرگاه اقامتی شدم و تجارت ابد جوانه بخش گنج هم در صاحب امرا دادم و هم خطاب ملک الشعرا کرفتم
اگرچه شعرا یان [illegible] اما گرک بوده ام کار گر نیست اگرچه تیر کمانی [illegible] ام قلم در دنیام پیشتر
میرود. رضی باد شاه بنده نواز که قطره بادریا و اخپی سیم داد و ذره با خورا چند مهر بوج برو چون
یست ... داد دو کار می بادگرفت امیر جه بگفته شکم: فیضی اگر چه زین بر دوار رفته در ذیل نحو کرده ای
دیده و فرد بنهد دو قبال [illegible] گذار فضلی که از جوانی کش و شرعیب تا هر رسد حضرت ز خوان
بیم و مرخن بهره کرانی فرما است آن بره حروف بین در پا . چون می دیشود در شعر نحو نعمت پیدام خسته؟

که بزرگان عجم را این بار برفتن نبود و این کار برفتن بستند و این طلب و بیش که او طرق عوض نهاده ام
نه بهر زر است و کرم است نه از برای زر اوراق می‌شوم که اختلاف طبایع و تفاوت اذهان شنوندگان را منظور داشته
احتیاط کرده‌ام و اگرچه بی‌هیچ تکلف سخن نمی‌توان داد و نشان است و مراد شعر شاعر سخنان امیر کبیر در شأن :

صد افسر است با یه فضلی که هر نفس | هر سو جوهره تیغ است امیر تیغ نیست
از بهر بازگردن او تر گران راه | کو تیر نه فلک روده ایمن نبرد است

از غزلیات اوست

ساقی بده که مستم از جای دیگر است | سرگرم از نشئه سودای دیگر است
پروانه وار عاشق هر شمع نیستم | سوزد دلم ز مجلس آرای دیگر است

ای خضر سوی چشمه حیوانم چه میبری | مخمور عشق تشنه دریای دیگر است
بلبل نیم که بسته [illegible] و دماغ [illegible] | داغ دلم ز لاله صحرای دیگر است

آن مرغ وحشیم که خود از دام جسته‌ام | فریاد من ز قامت و بالای دیگر است
حال مرا ز حالت مجنون مکن قیاس | دیوانه‌ام که بادیه پیمای دیگر است

نگذر دگر گفته فضولی زبان [illegible] | ای دم همی بده که [illegible] جای دیگر است

نیم وصل بجز در گه گدائی بود | هر کس که به جهان بسته [illegible] بود
نظر به جلوه ارباب [illegible] | هم از [illegible] حسرت [illegible] بود

ورنگی گذرد او به غم [illegible] زدن | گهی [illegible] دهی [illegible] بود
گر [illegible] ز فرقت [illegible] | بیا که تیغ و داد [illegible] بود

خواب هم سلطنت [illegible] | که همه خانه [illegible] بود
[illegible] خ ره [illegible] | وگر نه [illegible] خونابه بود

نفاق هر که [illegible] فضولی | درین [illegible] کار [illegible] بود



از مثنوی مهر و وفا

هر گوشه صبح فروغ جلوه ده | [illegible] روشنای خورشید
تو ماه من ز روی ماهتاب | چون گرد [illegible] ماهتاب

مهتاب [illegible] | [illegible] زلف گرانی
از چشم [illegible] | [illegible] گلگیر

مهتاب [illegible] | [illegible] بر تنی
[illegible] | [illegible] فاق

وز خنده [illegible] حالی | در طبع [illegible] ای
اشکوه روان مرغ [illegible] | چون [illegible] بی

[illegible] نشسته | ز کار [illegible] شعاع بسته
در [illegible] گرداب | مستی [illegible] مهتاب

گه [illegible] | گه [illegible]
[illegible] تاب | آمیزه [illegible] سطرلاب

گه [illegible] | در [illegible] خوانده
عقل آمده [illegible] | [illegible] راز

در [illegible] | [illegible] خلیف [illegible]
[illegible] زود [illegible] | [illegible] آب

[illegible] | وقت [illegible] در [illegible]
بر [illegible] بجنت | [illegible] خوانده [illegible]







بیدل

راجع بشرح حال وی در تذکره‌ها آنچه در دست است چیزی نوشته شده است و گاه‌گاه [illegible]
همگی به اختلاف [illegible] در [illegible] این [illegible] که [illegible] درج شده است :

ابیدل دهلوی نام اصلیش میرزا عبدالقادر و تخلصش [illegible] در آغاز شباب
از خدمت استعفا کرده و در زاویه خمول خزیده ترک و تجرید گزید و بکمال توحید و معرفت رسید
مرجع اهل حال و علما و ارباب حال در تحقیق یگانه و در تجرید مسلم اهل زمانه مثنوی موسوم به محیط اعظم
بزبان [illegible] آن بحر [illegible] نزدیک بسه هزار بیت [illegible] و دیوان مبسوطی نیز دارد
وفاتش در سنه ۱۱۳۳ (بخط او) و این ابیات از انتخاب است .

۱۳۰۲
و غیر از محیط اعظم و طلسم حیرت دیگری بنام نکات و دیگری بنام اشارات که با دیوانش یکجا در
[illegible] بطبع رسیده است .

صاحب تذکره [illegible] که [illegible] در ترجمه حال بیدل می‌نگارد : در برابر [illegible] بیدل
عظیم‌آبادی [illegible] از [illegible] بیشتر [illegible] در آغاز شباب
[illegible] اعظم [illegible] که بیدل [illegible] ترک [illegible] در اینجا [illegible]
[illegible] . [illegible] که طرز [illegible]
[illegible] اوست [illegible] نظم [illegible]
[illegible] و طبع [illegible] تازه [illegible]
[illegible] او [illegible] را [illegible] اوست [illegible]
[illegible] چراغ [illegible] برافروخته [illegible]
[illegible] طرز بیدل [illegible]

[illegible] : [illegible] شاعر کلام بیدل را
[illegible] فروغ [illegible] ، [illegible] برلاس است در سنه
۱۱۳۳ [illegible] میرزا [illegible] او [illegible]
[illegible] خوب [illegible] اختراع [illegible] که [illegible] است اگر
صاحب [illegible] نسخه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

~~[illegible]~~ [illegible] بوده [illegible]
[illegible] و [illegible] عجب [illegible]
[illegible] :

تا دمیدی [illegible] دارم ما	باده [illegible] داریم ما
[illegible] بیهوده [illegible]	[illegible] همراه [illegible] داریم ما
[illegible]	[illegible] خاطر خود [illegible] داریم ما
[illegible]	[illegible] داریم ما
[illegible]	[illegible] داریم ما
[illegible]	[illegible] داریم ما
[illegible]	[illegible] داریم ما
[illegible]	[illegible] داریم ما
[illegible]	[illegible] داریم ما
بیدل [illegible]	[illegible] داریم ما

از عرفای شاه دوست

تیغ آهی بر صف اندوه افغان بشکنم — خانه با بوم حلی بر موج طوفان بشکنم
گه کرم [illegible] صد [illegible] قیمت [illegible] — غیرت [illegible] از [illegible] بشکنم
با مروت [illegible] افتاده [illegible] چون تیغ — جام اگر بشکنم از [illegible] بشکنم
کی غم [illegible] طاقت روز از [illegible] — با روی عجز [illegible] با توان بشکنم
ساقیا بی دست و پا از سر [illegible] مباد — گر [illegible] انتقام [illegible] بشکنم
کلفت [illegible] در باغ [illegible] داغ کرد — بار [illegible] بشکنم
در غبار [illegible] — هم که چون صحرا [illegible] بشکنم
از غبار خاطرم ای بی خبر غافل مباش — گرد باد آه مجنون [illegible] بشکنم

لفظ بیدل نقاب معنی الهام است
هر کجا او سر برآرد [illegible] گریبان بشکنم

عمر است شعله [illegible] روان ها — کو گرد و [illegible] جگر و [illegible] ها
[illegible] آمده [illegible] رنگ [illegible] هستیم — با [illegible] گرد [illegible] ها
ما [illegible] بهار رفت — انگیست شبنم گل [illegible] خزان ها
[illegible] — شبنم صف [illegible] آسمان ها
[illegible] رنگ [illegible] — با قدرت آب [illegible] ها
از [illegible] — چون [illegible] ها
در شعر [illegible] آتش است — [illegible] از [illegible] ها
[illegible] نداشتیم — [illegible] رفته است [illegible] ها

بیدل ره دریافت [illegible] روشن است
چون تیغ خم [illegible] روز کاروان ها

حال [illegible] نیده ام چه شد — [illegible] دیگر نیده ام چه شد
از [illegible] بیکسی است — [illegible] رسیده ام چه شد
از [illegible] بیکسی [illegible] — [illegible] دیده ام چه شد
گردش [illegible] و دامن — [illegible] دیده ام چه شد
[illegible] از [illegible] — [illegible] دیده ام چه شد
جان [illegible] از [illegible] جسم کرده — [illegible] دیده ام چه شد
[illegible] صورت [illegible] — [illegible] دیده ام چه شد
بیدل [illegible] — [illegible] از [illegible] دیده ام چه شد

بیدل اگر [illegible] غیر از [illegible] است
آنچه [illegible] رسیده ام چه شد



از شعرای [illegible] الملک

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — چون تیغ [illegible] — [illegible]

از اشارات و کنایات اوست

شنیدستم که از زنگار کیهان یکی صید کرد آهو بیزبان رها کرد و دور تیری زد شست که چون شمع انس بنهاد دست

نه وحشی نه کم از صیدهای شام نیفتاده جز آهوی مطلب به دام گذشت آهو از دیده و تن جان کاه جوان شد چو سنگ [illegible]

به پرواز چون صیدی چراغ ده رنگ از نکهت گل سراغ به ذوق طلب هر طرف دیده قضا را به برفت مردی [illegible]

که چون مرغ در جیب محو [illegible] پر و بال تو از نسیم گوهر پلنگ سوار بیابان راز شکار محیط [illegible] عالم گداز

تهی کن ز بغض جهان و قرار فرو رفته در [illegible] که وحشت گردیده [illegible] [illegible]

بگفت اگر بر رخش پیچید و این رستگار [illegible] دیده که ز غیرت گل کرده در [illegible] [illegible]

برادر [illegible] مردمی کمال که ای در آهو صیاد دام جمال [illegible] خیال [illegible] [illegible]

در این پیچیدست [illegible] گر [illegible] چو آیینه [illegible] [illegible]

به هر جا نظر خیره [illegible] صفت جلوه [illegible] اگر [illegible] و [illegible]

ز این جستجو [illegible] ندیدم [illegible]

گذر کرد [illegible] سیل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

در آن آب [illegible] گذشته [illegible] چو گرداب [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] که سیلی [illegible]

ندانم [illegible] که در آب [illegible]

که دیده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

ز [illegible] ز [illegible] [illegible] [illegible]

چو [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

از غزلیات اوست

گر نه مژگان تو دل از خنده به نصیب یارب زخم [illegible]

[illegible] آه گستاخ است [illegible]



میرزا نصیر

میرزا نصیر فرزند میرزا عبدالله طبیب است که نیاکانش همه طبیب بوده و نیابت [illegible] و وطنش در اصفهان

باصفهانی معروف شده است این مرد دانشمند قطع نظر از آنکه ادیب و فاضل و شاعر و نکته‌دان [illegible]

[illegible] خود در اصفهان [illegible] از علوم ادبیه و ادبی

و حکمت الهی و طبیعی و ریاضی بهره کافی بدست آورده است . میرزا نصیر در علم طب از [illegible] جوانان

بوده و برادران و امثال خود برتری جسته چنانکه برخی قصه‌های حیرت‌آور در بیان طبابت وی معروف است

برخی از آنها را [illegible] مرحوم فرصت شیرازی که نسبش [illegible]

میرزا نصیر منتهی میشود (فرصت الدوله میرزا محمد نصیر پسر میرزا [illegible] نبیره میرزا نصیر) در کتاب

آثار العجم در [illegible] صفحه ۱۰۵ از جد خود میرزا [illegible] نقل میکند که روزی میرزا نصیر

[illegible] بود ناگاه آواز [illegible] شنید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جمعی [illegible] کریم خان [illegible] که میرزا نصیر را

[illegible]

[illegible]

در حکمت الهی [illegible]

[illegible]

[illegible] ۱۱۹۲

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مثنوی پیر و جوان

شبی با دو تن چون ... گفت پیری | کهن سالی [illegible] خبیری
چو هم صاحبدل روشن روانی | در این ... [illegible] برفشانی
که بود از صبا ... [illegible] آزار | شنیده ... [illegible] گلزار
هر گلش هزاری ساز [illegible] | هر سروی [illegible]
[illegible] جوان [illegible] | زنگی جوان شده عالم پیر
شکوفه ... [illegible] بهار است | سراسر کوه و صحرا [illegible]
جهان رنگ نگارستان چین است | صبا [illegible] ختن در آستین است
زمان [illegible] و منبر [illegible] | زمین [illegible]
چو باران [illegible] | قدح [illegible] ابر نوبهار است
شراب [illegible] | پیاله [illegible] ابر است
رخ گل [illegible] | هر اشک [illegible] آب [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] زلف [illegible] نسیم است | نسیم از بوی [illegible]
بنفشه در کنار جویباران | چو [illegible] و لب [illegible]
[illegible] سرو [illegible] در طرف گلزار | دو ... [illegible] یار
صنوبر چون جوانان [illegible] | [illegible]
[illegible] نرگس [illegible] | [illegible]
چو [illegible] | [illegible] کرده [illegible]
فروزان [illegible] | [illegible]
[illegible] آهسته خیزد | [illegible] نسیم [illegible]
چمان [illegible] آب | گران [illegible]
[illegible] ابر آزاری [illegible] | [illegible]

[illegible]



به رزاب می افروز چهر گل
به برگ و گل سنبل و بیده
به سرخوشی ز جام ارغوانی
قدح در دست مستان بر لب آب
در آنگه وقت ارغوان گشت
ولی پیری چنانم برده از کار
که گفت در چنین فصلی خزان گشت
زمان خوشدلی تنگست دریاب
چمن پیرایه است صبا بین
جهان پر وه ای آگاه کاری
چو فی‌الدوستی صاحب وفایی
ز خود و رازها تو دیده باشد
دلش را خورده با تیشه رنگ
برخساری گلها هر که دیده باشد
لیکن ... عشق
گهی بر ... مستی ... شو
گهی ... گه ... بید
گهی با ... نشین ... یاران
تشنه گر ... جا ... رنگی

صفا بین نرگس و بنفشه سنبل
به شکفتن ... تو بر ... کشیده
به جوی ای عیش ... دل را
کف ساقی ز ... رنگ ... ست
چو شام هجر روزم تیره گشته
که شام می از خون دل از خار
چو زن ... خوت گر ...
شتاب ... در عیش شتاب
صبا را ... صنعت ... بین
ز غم فرسوده ای ... چاره ای
ز ... با ... آشنایی
خیالت ... دیده باشد
رخ از غم کرده ... رنگ
دل ... کرده باشد
در ... عشق
گهی ... آتی ... شو
هر جا ... خوش ... بین
گهی ... یاران
ز هر گلی ... رنگی

آن که بالا ... جوانان ... سر
هر ... خوب ... جوانان
گر ... آید
هر ... گلی ... دوست
اگر ... سر ... دامنی
ترا امروز روز نوجوانی است
پیران ... غم ساز گار است
جا طاق از خانه بیرون ده ... قیمت
گر ... صحبت ... روشن ... دانی
ز ... آشنا ... نکته ... خوانی
که ... زندگانی ... دی
... خون کرده باشد
... بی ... کرده باشد
گهی ... بیند نگاهی
... جان را بهره ... گنی
نسیم ... گهی ... سبزه ... گیر
گهی ... پیام آشنا ...
گهی ... بپاسید نگاهی
بر ... ابر ... دامن ... گن

چو ... بهشتی ... روح ...
... خانه ... ... بود
... ناخن ... ... زاد است
... خواب ... ...
دماغ از باده ... ... باغی
زمان عیش ... ... است
تو ... گن ... ... است
قدم برطرف ... ... قیمت
خرد ... ظریفی نکته دانی
... عشق ... روشن بیانی
... خاری ... ... گیر ... خاری
... گلگون کرده باشد
... بر ... کرده باشد
سر ... گر بر ... سیاهی
... ... گنی
گهی ... گلی ... بر ... گیر
ز ... ... سر
سر ... گر بر ... سیاهی
چو ... سر و ... گنی

با بانگ ... آواز
دل از کف ده ... ...
... ... وقت ... ...

بیا بانگ بلبلان نغمه پرواز
می گر ... ساقی ... باقی
چو فصل گل ... ...
چو گفت این نغمه ... ...

چو نرگس بر لب جوی قدح گیر
که این ... افسرده ... ست
... ...
... ...

چو شاخ گل ... قدح گیر
... ... دل از غم ... ...
... ...

جواب

بر آورد ... ...
بر ... ... افسانه ... است
ولی ... سودای ... است
سر ... راه ... است
... ...
... ...
دماغ ... ...
... ...
جای ... دل ...
که ... ...
... ...
اگر ... ...
جا ... ...
زمانی ... ...

خروش ... ... جنگ
حدیث ... ... است
... ... است
... ...
... ...
... ...
... ...
که ... ...
که ... ...
... ...
... ...
چه سود ... ...
بر ... ...
نه ... ... ساقی

گفت ای ... ...
بستان ... ...
بشیرین ... ...
... ...
اگر ... ...
دماغ ... ...
... ...
چنان ... ...
غم ... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
گر ... ...

... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...

بهار اگر پس از باران بیاید	سحر گل بشکفد باران نیاید	بهاران ابر گرد از گل زداید	غزل در عشق گل جیبی بگوید
چرا ام سوی باغ از سر انگ	چو بینم کز غم آساید دل انگ	ز قد ان غنچه نی سرو از غم آزاد	نه گل خرم نه جیبی خاطر شاد
فلک آخر به اندازه گشته است	جهان را رسم تا این تار گشته است	هزاران مرده هم آواز زاغ است	گل از بار و رونق با خار باغ است
نیالد سرو از برگ و گیاها	نیالد قمری از افسردگیها	بهار که عال مرغان خنده شوم است	هما برن فرما بجمال بوم است
سماور جلوه گاه خودنمایی است	بهر کس دعوی صاحب ضیائی است	هر تیغ آنرا جوهر نیز و شد	صف خار اگه بر شیر و شد
دری کش چو کف بیابان ضیعت است	بهایش قیمت شتی خزفیست	چراغ جهر کش پر نور باغ است	فروزان شمع و انش با فروغ است
وفا را اسم رسمی در میان نیست	ز یاری نام و از یاران نشان نیست	جهان خرمی با رفتگان رفت	بهم با ما هم با کاروان رفت
کنون در هیچ سو بانگ جرس نیست	درین وادی کسی فریادرس نیست		

جواب پیر

گفتش پیر که فردا فرسند	دل از جور فلک بیدار هر سند	که این گرد و غبار و بیداد بی [illegible]	که و هفتاد پست [illegible]
درین بستان که پر لطف کاری	بیا رو از پی هر روی بهاری		

جواب جوان

جوان گفتش که ای پیر خردمند	تحمل خوش گفتی اما لب فرو بند	که فرد خوی زمانه را می شناسم	سرشت اشخاص را می شناسم
نگر ای دوست دیرینه امیر است	که با آزادگان دائم [illegible] است	بجان می پرور و بیجا حلی را	کز دل بشکند صاحبدلی را
قلم ای [illegible]	و [illegible] صدر و هم بس	و کم عطای بسیا کاس باس	[illegible] کاس و باس

تشبیب

درین [illegible] طلسم [illegible]	شنیدم وقتی از دیرینه [illegible]	خوش الحان بلبلی در بوستانی	نامی ریخت طرح آشیانی
بجنت [illegible]	بر آن شاخش [illegible]	خس خشکی چو برجای فرودی	فزودی از [illegible]
چو طرفی [illegible] آباد کردی	زنالهای [illegible] کردی		

آصفی

آصفی فرزند خواجه نعمت الله قهستانی است خواجه از رجال [illegible] معاصر خود بوده و در دربار
سلطان ابوسعید گورکانی متوفی ۸۷۳ سمت وزارت داشته و شاه مرتضی در تاریخ حال وی چنین
می‌گوید: اسم آصفی وزیرزاده مکرم خواجه آصفی [illegible] امیر بزرگ است از خاندان وزارت است
بدرش [illegible] اعظم خواجه [illegible] نعمت الله که [illegible] روزگار [illegible] سلطان ابوسعید
[illegible] وزیر به [illegible] بوده و از جمله وزرای روزگار چون او [illegible] صاحب ثانی
و گفته است وزیری [illegible] خواجه نعمت الله [illegible] بزرگان حضرت صاحبقران کفایت
مهمات سلطانی بوده و شرف خزانه [illegible] . . . . و خواجه آصفی در شاعری مرتبه [illegible]
در [illegible] فضیلت درجهٔ اعلی دارد و امروز [illegible] این روزگار اکرام امیر بزرگ زاده را [illegible]
[illegible] بقصی الغایه می‌دارند و حسب [illegible] او شاه [illegible] است [illegible] خلاف [illegible]
اندیشه او که در صدد [illegible] سلطنت است [illegible] خواهم کرد.
این [illegible] که خود [illegible] قسیم می‌گوید: آصفی ولد خواجه نعمت است که چندگاه وزارت
سلطان ابوسعید قیام می‌نمود و [illegible] داشته کاری در [illegible] است
امیر نظام الدین علیشیر [illegible] . امیر سلطان
ابراهیم امینی تاریخ فوت وی را چنین یافته: چون آصفی آن چشم [illegible] [illegible] جمع
[illegible] که چه آمد تاریخ گفتم [illegible] . دیوان غزل وی امروز متداول است

۹۲۳

صاحب مجمع الفصحا می‌گوید: آصفی از شاعران [illegible] وزیر سلطان ابوسعید [illegible] بوده [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] اخیراً [illegible] سلطان حسین بایقرا [illegible] رسید [illegible] لطف [illegible]
[illegible] تذکره [illegible] از احوال [illegible]
[illegible] ۹۲۰ یا ۹۲۶ در هرات وفات کرده است.

در مجموعه خطی شش گانه [illegible] از [illegible] دیوان [illegible]
که این مجموعه دارای سه دیوان است ۱- [illegible] ۲- [illegible] ۳- [illegible]

از غزلیات اوست:

[illegible] را [illegible] را
[illegible] را [illegible] را

[illegible] [illegible] را
[illegible] [illegible] را
آصفی [illegible] [illegible] را

میر صیدی

از سادات طهران است خوش طبیعت و غریب خیالی بود اگرچه کم شهرت است اما شاعر نجیب والاد
بجز دو تن مرادی و شناسانی نجسته، به عقاید خود پرستش عاشق بوده از اصفهان و ترجمه شنیده که در زیر خاک
در اینجا فوت شد. نقل از تذکره نصرآبادی

صاحب قاموس الاعلام گوید:

میرصیدی از شعرای ایران بوده طهرانی است در زمان شاه عباس صفوی زندگانی کرده است بعد بعهده
رقم نظر اللطف شاه عباس گرویده و شاه عباس ازو به دفتر شاه عباس صفوی یاد گرفته است در تاریخ
۱۰۸۲ در هندوستان وفات کرده است دیوانش اکنون در عادی چاپ شده است.

از دیوانش که [illegible] خیلی به خط [illegible] که در زمان شاه عباس بوده [illegible] و اینجا ثبت شده هم طبع شده است دیوانش
هم طبع شد.

دیوانش که نسخه در کتابخانه موجود است ... ایشان گویا ... است بلغ ...

رضی آرتیمانی

میرزا محمد رضی از سادات آرتیمان است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تذکره نصرآبادی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



چند بیتی از اشعار او در همین باب گفتم

زنگت آن کینه نهفته	آفت بوسه‌های دیر پذیر	تو فرخی جلوه قمری

که دیده‌ات چشم جانانه	آتش فرخ شکیبا	فرخ جان شهره ایام بود

هر گاه ات گفته نا دو	هر اگر زاری تب آب تو	

حقی تری و عشق زار	چون تو به ... کشته پیدا

شیخ ابوالحسن دکنی

[illegible]

[illegible] ۹۵۷ [illegible]

[illegible]

۱ — [illegible]

۱- [illegible] ۹۵۸ .

نام [illegible] بوده که با وجود اینکه برادر [illegible] بود به آرزوی خود نرسید [illegible] حادثت [illegible]
[illegible] شیخ ابوالفضل در تاریخ [illegible] تقصیر [illegible] است [illegible] ابوالفضل
[illegible] در سال ۱۰۱۱ [illegible]
[illegible] شیخ عبدالرحمن [illegible] بود [illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ ابوالفضل [illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] شیخ عبدالرحمن [illegible]
[illegible]

برادران شیخ

۱- شیخ ابوالنصر تولد ۹۵۴	۲- شیخ ابوالبرکات تولد ۹۶۰
۳- شیخ ابوالخیر = ۹۶۷	۴- شیخ ابوالمکارم = ۹۷۶
۵- شیخ ابوتراب = ۹۸۸	۶- شیخ ابوحامد = ۱۰۰۲
۷- شیخ ابوراشد = ۱۰۰۲	[illegible]

۱- سلسله تذکرات ۲- [illegible]

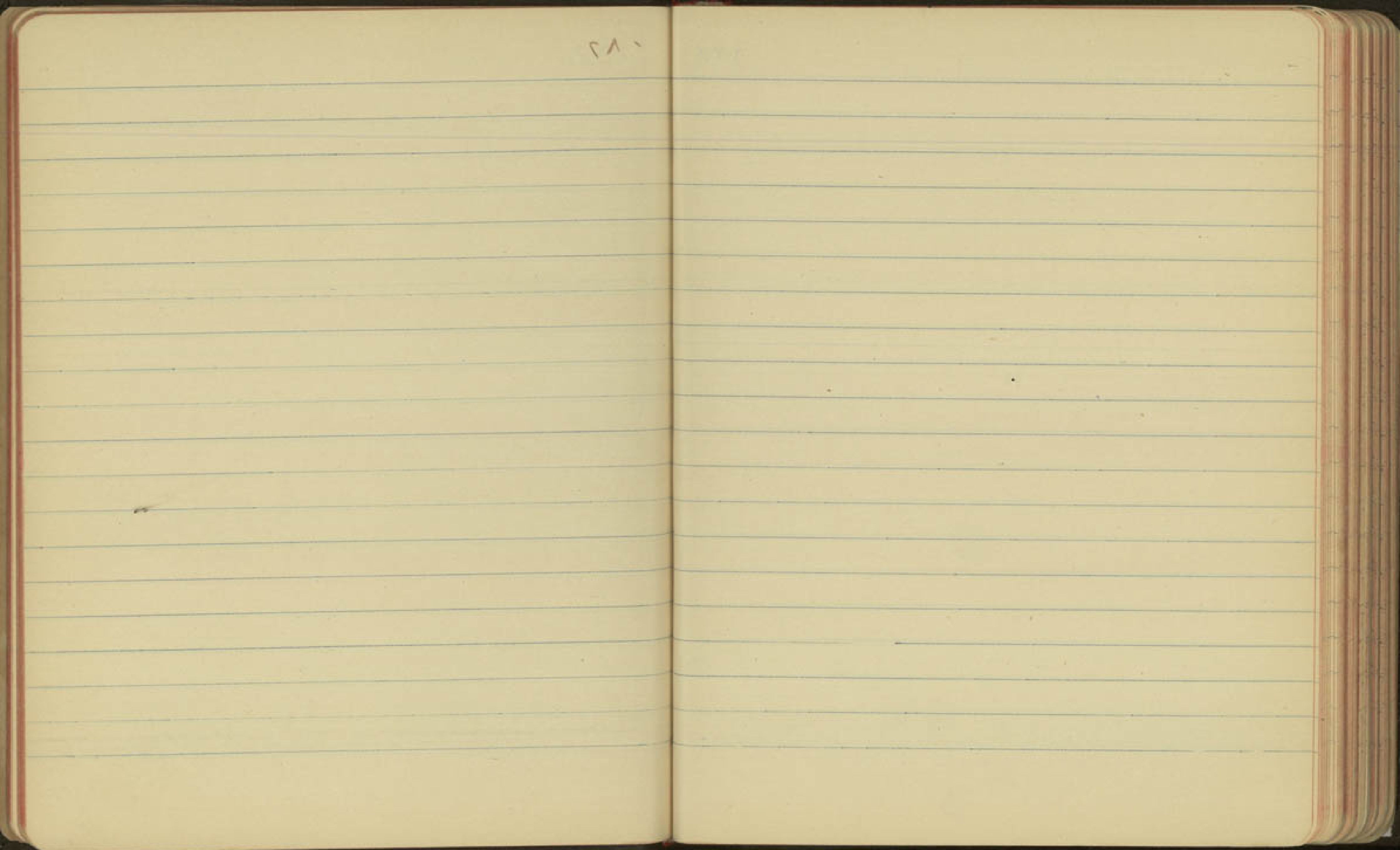
شیخ ابوالفضل [illegible] در سال [illegible]
[illegible]
شیخ [illegible]
[illegible] تاریخ [illegible]
[illegible] ۱۰۰۴
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رباعی است

نفسی دارم که هر نفس [illegible] | گویی که [illegible]
هر چند [illegible] | [illegible]

[illegible]

٢٩٨





[illegible]

[illegible]

٤٤ ص

٢١ ص

[illegible]

[illegible]

[illegible] 518

[illegible] 514

[illegible]

[illegible]

از مشتاق اردستانی

محوان زندم بکعبه زانکه زره زلف دلم اکنون
بعقد بندی کشم تا کی نگارستان این رشته دل
چو هست بتش بسینه دل رخ ز رنج آن چو در بطحی
چو هست قربت بیشتر ولی […] ز بیگانگی
ره ره مهر چو ذره تابم ز آفتاب در اضطرام
درین بیابان ز ناودانی قدم از پا نخوردانی
ایمن ز مشتاق در آرزوست مدام گرد ایاغ گشت

بیاد مطرب نغمه‌سنجی شنوده‌ام نغمه بگیر بیا
مکن ز دانش جوهر زبان اگر بسر هنر نبود دریا .
که هست یکسان بچشم گردان چو نقش پنهان چه آشکارا
که قسمت اهل […] ز خوان […] دگر عده […] با
که گر خروشی کند […] ز سینوازی بر آید از پا .
چه باشی ز مهر […] بر زنجیر […] لیلا
تمام عالم بجستجویت بگیر […] بجز […] .

از ابن یمین فریومدی

هنگام ز نوبهار چو یار رو گشت . . .
بر سبزه چو نی بر کرانه جوی عیش . . .
ما در […] اگر چه از مرغان گذشت […] . .
گر جام […] زلف یار نسیم . . .
جام از زر دست دوست […] گشت
و جان‌ها فدای دوست که رضوان ز باغ خلد
در این شود ز مهر […] کرد گار

دریاب ساقی که […] دامن […]
زنهار […] زرد غم […]
کاشانه بهشت […] زشت
[…] که از ازل […] نوشت
آنجا که […] دوست […] گشت
[…] بر آتش […] بگذشت
از مهر […] ابن یمین […] .



از شیخ فریدالدین عطار

گفتم اندیشه وصلش […] جانم […] است
گفتمش باده مخور عاشق که در شرع حرام است
گفتمش عاشق آن […] شود
گفتمش جان و دل […] چیست
گفتمش غنچه سیراب […] است
گفتمش خط تو ریحان فرو آورده است
گفتمش بنگر […] که […] گفت

گرد خاک قدمش چشمه حیوان […] است
گفت ساقی […] آن جام که دوران […] است
گفت […] این قصه […] است
گفت […] زلف […] است
گفت […] لبت […] است
گفت […] است
گفت عطار […] است

